

ادشيشكين

علم اخلاق

از ديدگاه

ماركسيسم - لينينيسم

ترجمه: مهيار

ديجيتال كننده: نينا پويان

آ . شیشکین

علم اخلاق

از دیدگاه

مارکسیسم - لنینیسم

ترجمه: مهیار

انتشارات شناخت :

روبروی دبیرخانه، دانشگاه ساختمان شماره ۳۱۰ .

تیراژ چاپ اول - ۱۰۰۰۰/

حق چاپ محفوظ

## مقدمه مترجم:

واقعیت‌های اجتماعی - همانند واقعیت‌های طبیعی - در مفاهیم انعکاس مییابند . هر علم در حوزه خاص خود با مفاهیم خاص خویش سروکار دارد . چنانکه مفاهیمی نظیر طبقه ، قشر ، گروه ، و جامعه متعلق به بحث علم جامعه‌شناسی است . هر یک از این مفاهیم ، چنان که میدانیم ، نمودی عینی دارد . انسان به حکم آنکه موجودی اجتماعی است از نخستین دوره‌های حیات اجتماعی خود ، خویش را نیا زمند معیارها و ملاک‌های دیدتاً به اعتبار آنها رفتار ها و کنش‌های فردی و اجتماعی خود و دیگران را در شبکه پیچیده حاصل از ارتباطات متقابل زندگی انسانی ارزیابی کند . تعیین ارزش برای رفتارها و وظایف ، که در همان حال بیش و کم سی‌راب کننده عطش انسان برای تمیز و تفکیک پدیده‌ها بود ، او را به خلق مفاهیمی برانگیخت که تا کنون نیز جای خود را در حیات اجتماعی انسان از دست نداده‌اند . مفاهیمی همچون خیر و شر ، سعادت و شقاوت ، زشت و زیبا ، عدالت ، تقوی ، فضیلت و ... مفاهیمی

شوینهاور، نتیجه‌وسارتر چه‌با منتسب‌داشتن مفاهیم اخلاقی به  
جهانی‌برتره‌وجودی بالاتر از انسان ونادیده انگاشتن منشاء مادی  
وزمنی اخلاق، وجه‌بایی اعتنائی به منافع عام وجمع‌گرائی و  
تاکید بر فردگرایی و بهاد دادن به " اراده " و " من " و " اراده  
آزاد "، دانسته یا ندانسته در جهت تثبیت وضع موجود و دفاع  
از منافع طبقه بهره‌کش‌گام برداشته‌اند. از سوی دیگر، ماتریا-  
لیست‌ها چه در صورت‌های ابتدائی تفکر قبل از سقراط و چه به شکل  
تکامل یافته و منسجم اندیشمندان بزرگ حوزه، ماتریالیسم  
دیالکتیک، با اعتقاد به بنیاد مادی و این جهانی اخلاقیات و مقدم  
داشتن منافع جمع بر فرد و منتح دانستن آن‌ها از روابط و مناسبات  
- تولید، هرگونه ابهام و خیالیاتی را که ایده‌آلیست‌ها برای  
توجیه منافع ستمگران به آن توسل جسته بودند به دور انداخته  
و تصویری روشن و معقول از چگونگی مناسبات و مفاهیم اخلاقی به  
دست داده‌اند که به برکت آن، شرایط پرورش و ساختن " انسان  
کامل " نموده شده است.

در عصر ما، عصر تضاد میان کار و سرمایه، آن طبقه‌ای نطفه  
اخلاقیاتی انسانی و باشکوه را در خود حمل می‌کند که " در بردارنده  
حداکثر عناصر پایل و ماندگاری است که نمایاننده نفی و براندا-  
زی ( اخلاقیات ) حال و متوجه بنای ( اخلاقیات ) آینده است :  
و آن پرولتاریاست . " ( انگلس ، آنتی دورینگ . )

کتاب حاضر که فصل نهائی کتاب مفصلی به نام علم اخلاق  
است، روشنگری از مفاهیم اخلاق در حوزه تفکر ما رکسیستی است.  
شیشکین، نویسنده، گرانقدر و آکا دمیسین برجسته شوروی در این فصل  
بسیاری از مقولات ماتریالیسم دیالکتیک را در حوزه اخلاق مورد  
مداقه قرار داده و در همه حال، اخلاقیات " ضد اخلاق " و " انسان‌ستیز "  
بورژوازی را در نظر داشته است.

مهیار

از این دست را اخلاقی میخوانند و نهادی که این چنین مفاهیمی را با قانونمندی خاص خود نظام میبخشد و رفتارها و آرمان های فرد و جامعه را به یاری آنها مشخص و تبیین میکند اخلاق نام دارد، و آن شاخه از دانش انسانی که به بررسی این نهاد میپردازد علم اخلاق خوانده میشود. چنانکه پیداست، علم اخلاق به عنوان شاخه ای از معرفت انسانی که به کار نظریه پردازی و بررسی مفاهیم اخلاقی میپردازد حاصل دوران شکل گیری تفکرات فلسفی است.

مفاهیم اخلاقی با آن که مفاهیمی مجردند تنها در رابطه با انسان معنی دار میشوند، و به این اعتبار، همگام با شکل گیری روابط انسانی، این مفاهیم نیز واجد معنای معنای نوتری میشوند. از آن جا که روابط انسانی در وهله اول مادی است، بی گمان اخلاق نیز از شاخه های مادی برخوردار خواهد بود. بدین جهت، نظام اخلاقی هر دوره را میتوان بازتابی از نظام اقتصادی - اجتماعی آن دوره دانست. آیا میتوان اخلاقیاتی را متصور شد که مدافع نفع بشریت یا انسان به معنای عام کلمه باشد؟ بسی تردید، این چشم داشت هنگامی روا خواهد بود که انسان ها با مرزهای طبقات متخاصم از یکدیگر جدا نشده باشند. در غیر این صورت، گفتگوی اخلاقی عام و کلی که منافع "انسان" را در برگیرد بی معنا خواهد بود. در جوامع طبقاتی که آموزش، رفاه، آزادی و هر چیز دیگر مینای طبقاتی دارد، اخلاق نیز به ضرورت، رنگ طبقاتی - تی خواهد گرفت و به اعتبار تعلق به این یا آن طبقه، مدافع منافع طبقه محروم یا ممتاز خواهد شد.

از همین روست که از دیرباز، از زمان شکل گیری طبقه در جامعه، منادیان هر طبقه مفاهیم اخلاقی را به اقتضای ماهیت طبقاتی خود و در راستای منافع آن طبقه توجیه میکرده اند. چنانکه نظریات فیلسوفان در حوزه عمل ایده آلیسم و ماتریالیسم ناظر به این معناست. ایده آلیست ها همچون ارسطو، افلاطون، کانست

با ظهور مارکسیسم چرخش تمام و تمام می در فلسفه و نظریه اخلاق پدید آمد. مارکس ما هیت این چرخش را چنین بیان میکند: " کار فلاسفه تا کنون تنها توصیف جهان بوده است، و حال آنکه مسراده، دگرگونی کردن آنست<sup>۱</sup>. " این تزعمیقا " و به درستی نقص اساسی فلسفه پیشین، و هدف فلسفه پیشرو (مارکسیسم) و پیوند آن با رسالت تاریخی پرولتاریا را، که تبدیل جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی است، بیان میدارد.

به طور کلی، فلسفه پیشین به فعالیت عملی - مادی توده ها کم بها میداد و نقش توده ها را در تاریخ درک نمیکرد. در حقیقت، فیلسوفان بزرگ گذشته را نمیتوان بدین سبب مورد سرزنش قرار داد. برای کشف نقش تعیین کننده ای که فعالیت تولیدی - مادی توده ها در تاریخ جامعه و نیز در تحول شناخت ایفاء میکند، به هیچ وجه داشتن هوش سرشار و نبوغ آسا کافی نیست. تا هنگامی که سرمایه داری با عملی کردن تقسیم کار اجتماعی به درجه ای بی سابقه، میان شاخه های گوناگون تولید (و در نتیجه میان تولیدکنندگان) همبستگی چند جانبه ای ایجاد نکرده بود، و تا زمانی که طبقه پرولتاریا که آزادی اش در طی مبارزات خود در عین حال به معنی آزادی تمام جامعه از (قید) کلیه شکل های ستم و استثمار است پای به عرصه تاریخ ننهاده بود، امکان چنین کشفی وجود نداشت.

مارکس و انگلس جهان بینی نوینی آفریده و در عصری که نظام سرمایه داری در مجموع هنوز در اوج اعتلاء قرار داشت و در عین حال تضادهای عمیق درونی خود را پدیدار ساخته بود، نظریه نوینی پیرامون تاریخ عرضه داشتند. بعدها لنین و پیروان او

---

۱- ک. مارکس و ف. انگلس، ایدئولوژی آلمانی، صفحه ۱۴۴،

چاپ پاریس ۱۹۳۷.

با جمع‌بندی مبارزات تاریخی طبقه‌ها، کارگردردوران احتضار سرمایه -  
داری، عصر امپریالیسم و انقلابات سوسیالیستی، نظریه‌ها، مارکس و  
انگلس را از جمیع جهات تکامل بخشیدند.

مارکسیسم شالوده‌ها، تمامی تاریخ بشر و شناخت انسان را در فعالیت  
تولیدی - مادی توده‌ها میبیند. مارکسیسم " پراتیک را از طریق  
افکار توضیح نمیدهد، بلکه افکار را از طریق پراتیک مادی تبیین  
میکند ... ۱ "

انسان، تمامی آنچه‌ها و را از حیوان متمایز میسازد، از جمله تکامل  
مغز، اندام‌های حسی، اندیشه و زبان را مدیون کار و فعالیت عملی در  
جهت دگرگون‌ساختن طبیعت است. انسان با عمل بر روی طبیعت که به  
یاری ابزارهای کار انجام میگیرد، به شناخت محیط پیرامون و درک  
روابط موجود میان پدیده‌ها نائل گشته و به کمک قوانین و مقوله‌های علمی  
(از جمله قوانین و مقولات فلسفی) آنها را می‌آزماید. به همین ترتیب،  
انسان به منظور کنترل شناخت خویش به پراتیک روی می‌آورد.

این سخن بدان معنی نیست که همواره همه جا تکامل علم و  
فلسفه را باید مستقیماً " از تکامل تولید و مناسبات اقتصادی استنتاج  
کرد. مجموعه‌ها شرایط اجتماعی: شرایط سیاسی، ایدئولوژیک  
و غیره، تا شیرقابل ملاحظه‌ای بر تکامل هر علم بر جای مینهد.  
تحول علم از بدو پیدایش نسبتاً " بالاستقلال صورت میگیرد:  
علم برداده‌های متراکم‌پیشین (امور واقع، استنتاج‌ها  
(تئوری‌ها) تکیه کرده و به جانب تعمیم‌ها و کشفیات نوین  
پیش میرود. در عین حال، علم میتواند نفوذ عظیمی بر  
پراتیک اعمال کرده، وظایف نوینی در برابرش (در برابر پراتیک)  
قرار داده، چشم‌اندازهای تازه‌ای پیش‌بینی کند و راه‌های نوینی به  
آن (پراتیک) نشان دهد.

مارکسیسم با قبول پراتیک به عنوان معیار حقیقت ، صرفاً " تا کید نمی‌ورزد که هر اصل علمی باید مستقیماً " در پراتیک تحقق یابد . آن دسته از اصول علمی که در پراتیک مهترتاً یبید بر آن ها خورده است ، به یاری منطق همچون نقطه آغاز برای استنتاج اصول دیگر به کار میروند . با این همه ، در تحلیل نهائی ، صحت (و اعتبار) شناخت انسان فقط در پراتیک محرز خواهد شد . پراتیک ، حرف آخر در مباحثات علمی است . به همین دلیل است که مارکسیسم ، (گفتگو) از پراتیک را در (بحث) تئوری شناخت می‌گنجانند . لیکن مارکسیسم ، از پراتیک در هر دوره معین یک مطلق نمی‌سازد ، زیرا خود پراتیک نیز تحول مییابد ، مسائل جدید مطرح می‌کند و مانع از آنست که شناخت انسان به مطلق تبدیل گردد . از سوی دیگر ، پراتیک ، با تایید صحت اصول معین تئوریک ، دفاع از حقیقت در برابر خطاها و پیشداوری ها را ممکن می‌سازد .

نیروی مارکسیسم در وحدت تئوری و پراتیک ، علم ، زندگی و فعالیت توده ها نهفته است . بدین سبب است که فلسفه مارکسیستی ، فلسفه افراد منزوی و اهل تفنن نیست و نمیتواند باشد . مارکسیسم به عنوان فلسفه طبقه کارگر و توده های عظیم زحمتکش که در مبارزه برای نیل به آینده ای بهتر گرد طبقه کارگر متحد میشوند به وجود آمده و تکامل مییابد . مارکسیسم به مسائلی که زندگی اجتماعی ، مبارزات طبقه کارگر و توده زحمتکش ، و تحول علم مطرح میکنند پاسخ میگوید .

فلسفه مارکسیستی دنباله " جریان ماتریالیستی " است که از بدو پیدایش نقش عظیمی در تکامل علوم طبیعی و مبارزه علیه هرگونه خرافات ، تعصب و پیشداوری ایفاء کرده است . مارکس و انگلس با تکیه بر دستاوردهای علوم طبیعی در قرن نوزدهم ، و



پس از رفع نواقص دیالکتیک هگلی ، به ماتریالیسم جنبه و مفهوم نوینی بخشیده و ماتریالیسم دیالکتیک را پایه گذاری کردند . فلسفه مارکسیستی که وارث اندیشه های فلسفی مترقی تمام بشریت است ، به نحو غیرقابل انکار ، اهمیت حیاتی و نیروی اصول علمی خود را برای تکامل علم به اثبات رسانیده است . مارکسیسم ، علوم را به متد صحیح شناخت (متد دیالکتیک) مجهز ساخت . دیالکتیک ماتریالیستی با نشان دادن همبستگی میان پدیده ها ، گذار از تعییرات کمی به کیفی ، خصلت مترقی تکامل را از طریق نفی کهنه و پیروزی نو ، به کامل ترین وجه تکامل کل هستی را منعکس میسازد . مارکسیسم منشاء تکامل اشیاء و پدیده ها را نیز در مبارزه اضداد میبیند .

در عصر ما ، علوم طبیعی در هر گام خصلت دیالکتیکی پروسه های طبیعت را کشف کرده و نتیجتاً "اعمال متد دیالکتیک ماتریالیستی را در تحلیل داده های این علوم ضرور میسازند . فلسفه مارکسیستی از بروز خطا و ابهام در تبیین نتایج خاص علوم طبیعی مانع گشته ، از این نتایج تبیین صحیح به دست میدهد و در تحقیق موثر قضا یای طبیعت سهمی بسزا دارد .

فلسفه مارکسیستی برای علوم اجتماعی و فعالیت های عملی ای که هدفش تغییر مناسبات اجتماعی است اهمیت عظیم دارد . به گفته لنین ، کاربرد دیالکتیک ماتریالیستی در حوزه های گوناگون علم ، در سیاست و تاکتیک طبقه کارگر ، دقیقاً "همان مضمون اساسی و نوینی است که مارکسیسم در تکامل اندیشه پیشرو تمام جهان وارد کرده است .

مارکس و انگلس با بسط اصول ماتریالیسم و دیالکتیک به شناخت زندگی اجتماعی ، مفهوم ماتریالیستی تاریخ را تکامل بخشیدند . در پرتو ماتریالیسم تاریخی ، یکی از تزه های ماتریالیسم پیشین (ماتریالیسم قبل از مارکس) که بر طبق آن انسان ها و

ایده‌هایشان وابسته به " شرایط " پیرامونشان اند، پایه علمی یافته‌است . . . . ما تریالیست‌های پیشین نتوانستند به این سؤال پاسخ دهند ( وحتی اغلب این سؤال را مطرح نمی‌کردند ) کسه : " شرایط " ی که نقش تعیین کننده در شکل‌گیری ایده‌های اجتماعی (به ویژه مفاهیم اخلاقی ) وقواعد رفتا را یفاء میکنند کدا مند؛ آنان میان شرایط عام و شرایط خاص تمایزی قائل نبوده و اغلب نقش تعیین کننده را به شرایط نوع دوم میدادند. آنان فقط به برقراری ارتباط میان پدیده‌های گوناگون اجتماعی ( نظیر اخلاق و حقوق ) اکتفا کرده و شالوده آنها را مورد بررسی قرار نمی‌دادند. مارکسیسم نشان داده است که عامل تعیین کننده ایده‌های اجتماعی، انگیزه‌های ایدئولوژیک ( از جمله انگیزه‌های اخلاقی ) اعمال انسان و همچنین قضاوت و ارزیابی این اعمال، مناسبات اقتصادی (تولیدی) است که در چارچوب آنها فعالیت تولیدی انسان انجام میگیرد. " مجموعه مناسبات تولیدی، ساخت جامعه وزیر - بنای واقعی ای را تشکیل میدهد که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن فرامی‌رود و شکل‌های معین آگاهی اجتماعی با آن منطبق است." ایدئولوژی سیاسی و حقوقی، دین، هنر، اخلاق، شکل‌های گوناگون آگاهی اجتماعی هستند که (بر روی هم) روبنای ایدئولوژیک (جامعه) را روی پایه اقتصادی جامعه تشکیل میدهند و با تغییرات زیربنا، آنها نیز تغییر می‌پذیرند.

مارکسیسم با عمده کردن مناسبات تولیدی، یعنی زیربنای سایر مناسبات، نهادها و ایده‌ها، از میان مجموعه مناسبات

1. *circonstances majeure s.*
2. *Circonstances mineures .*

۳- ک. مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، . . . . ۱۹۵۰، صفحه ۳۳۸ .

اجتماعی ، کلیدتبیین صحیح تاریخ را به دست داده و مطالعه مقولات گوناگون مناسبات اجتماعی (اقتصادی ، سیاسی ، اخلاقی ، حقوقی و غیره) را بر پایه علمی استوار کرده است . از سوی دیگر ، مارکسیسم با تکیه بر مفهوم ماتریالیستی تاریخ ، توانسته است نقش افکار و شخصیت های تاریخی را در (جریان) تحول اجتماعی توضیح دهد . ایده هایی که با نیازهای پیشرفت اجتماعی در تضاد قرار گیرد راه آن را سد میکند . ایده هایی که ترجمان نیازهای کمال یافته تکامل اجتماعی ( یعنی منافع حیاتی توده های مردم ) باشد میتواند به پیشرفت اجتماعی مدد رساند . بی تردید افکار و نظریه های اجتماعی به خودی خود قادر به تغییر جامعه نیستند ؛ برای این کار فعالیت عملی توده ها ، طبقات و احزاب سیاسی نیز لازم است . شخصیت های تاریخی که از ایده های پیشرفته ، یعنی ایده ها - ئی که ترجمان منافع حیاتی توده ها است الهام میگیرند ، با عمل خود میتوانند (جریان) تکامل اجتماعی را تسریع کنند . ایده ها به محض اینکه در توده ها نفوذ کنند ، همچون درفش توده ها و سلاح آنان در نبرد عملی برای نوسازی جامعه ، به نیروی مادی عظیمی تبدیل میگردند زیرا این ، توده های زحمتکش اند که سازندگان تاریخ اند .

مارکسیسم با تکیه بر واقعیات گوناگون ناشی از تاریخ تکامل اقتصادی ، نشان داده است که با تحول سرمایه داری ضرورتاً "جامعه" متبنی بر مالکیت خصوصی و سایر تولید و استثمار انسان از انسان جای خود را به جامعه سوسیالیستی خواهد داد ، جامعه ای که در آن ، دیگر نشانی از استثمار انسان از انسان وجود نخواهد داشت ، جامعه ای که در آن همگان از رفاه مادی و دستاوردهای فرهنگی بر - خوردار گشته و امکان تکامل همه جانبه تمامی انسان ها تا میسر خواهد گشت .

سرمایه داری طی تحولات خود ( به دست خویش ) شرایط مادی

سوسیالیسم را فراهم کرده است. نیروهای مولده، علم و تکنیک جدید (تا بدان حدتکامل یافته اند که) قادرند رفاه مادی همگان را تامین کنند (بطوری که) وجود دو طبقه استثنای رگرو است شمارشونده دیگر ضروری نیست. در عین حال، تضاد میان خصلت اجتماعی پروسه تولید و مالکیت خصوصی، تضادی که مختص جامعه سرمایه داری است و متناوبا "به شکل بحران های شدید اقتصادی در عصر سلطه انحصارها بروز میکند، مسئله ضرورت جایگزینی جامعه سوسیالیستی را، که در آن مالکیت اجتماعی بروسائل تولید بر خصلت اجتماعی نیروهای مولده منطبق خواهد بود، امری ضروری الزامی ساخته است. طبقه کارگر که زاده شرایط تولید سرمایه داری است، گورکن سرمایه داری و آفریننده جامعه نوین است. از هنگامی که انسان پی برد که سوسیالیسم نتیجه تکامل طبیعی جامعه است، سوسیالیسم از صورت یک اتوپی، رویای عدالت جوئی و ایده آل مجرد خارج گشته و به علمی تبدیل گردید که به طبقه کارگر درک روشنی از هدف مبارزه او و شرایط تحقق آن اعطاء کرده است. فلسفه مارکسیستی برخلاف فلسفه پیشین، با تاکید بر پراتیک انقلابی توده ها، سهم عظیمی در مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری و بنای جامعه نوین آینده بر عهده دارد. مارکسیسم به طبقه کارگر و حزب آن می آموزد که در فعالیت سیاسی خود به مناسبات عینی موجود میان تمام طبقات و گروه های اجتماعی یک جامعه معین، همچنین مناسبات متقابل میان آن جامعه و جوامع دیگر توجه داشته باشند. مارکسیسم می آموزد که گروه های اجتماعی گوناگون و کشورهای مختلف را باید در حال حرکت و تکامل در نظر گرفت نه بطور ایستا، و نیز این را که، این تکامل تنها به معنی دگرگونی های بطنی نبوده، بلکه نشان دهنده جهش ها، تضاد ضدین، نفی "کهنه" و تایید "نو" است. فلسفه مارکسیستی می آموزد که باید آنچه را که نو و تکامل پذیر و آینده ساز است مورد حمایت و تایید

قرارداد و در زندگی و نیز در سیاست همواره با یدیه آینده چشم دوخت  
نه به گذشته . بر طبق آموزش های مارکسیسم ، طبقه کارگر تنها  
از طریق کسب قدرت سیاسی و انقلاب سوسیالیستی قادر است به هدف  
اساسی خود که تغییر جامعه است جامه عمل بپوشاند .

انقلاب سوسیالیستی ، گذار از جامعه کهنه به جامعه نو ، تابع  
قوانین عامی است که در مورد تمام جوامعی که در طریق سوسیالیسم  
گام برمیدارند صادق است . این قوانین عام در هر کشور بسته به  
شرایط تاریخی ویژه آن کشور شکل ویژه ای به خود میگیرد . متناسب  
با شرایط تاریخی هر جامعه ، آهنگ تغییر سوسیالیستی جامعه  
متفاوت خواهد بود . مارکسیسم تاکید میکند که انقلاب سوسیالیستی  
نمیتواند از خارج تحمیل گردد ، بلکه از تضادهای عینی درونی ،  
تضاد میان خصلت اجتماعی کار و مالکیت خصوصی و سایر تولید ، میان  
طبقات متخاصم ، بورژوازی و پرولتاریا ناشی میشود و وظیفه آن  
حل تمامی تضادهای سرمایه داری و تامین پیشرفت اجتماعی است .  
بر خلاف جامعه کهن ، قوانین اقتصادی ای که بیانگر تکامل  
سوسیالیسم است ، شرکت آگاهانه توده ها در ایجاد مناسبات  
اجتماعی نوین و در جهت تکامل اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی را  
ایجاب میکند . مناسبات میان انسان ها و طبیعت  
را بر مبنای روشن و معقول استوار میسازد و انسان ها را از زیر  
سیطره نیروهای کورتکامل اجتماعی که در تمامی طول تاریخ  
گذشته بر آنها حاکم بوده است رهایی میبخشد . به همین خاطر  
است که بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم ، سوسیالیسم را مهد  
آزادی نامیده اند ، زیرا در جامعه سوسیالیستی ، انسان ها با  
شناخت این ضرورت ، زندگی شان را آگاهانه نظم میبخشند و با  
حرکت از قوانین تکامل اجتماعی ، طبیعت پیرامون را در جهت رفاه  
همگان تغییر داده و با این عمل ، خود را نیز دگرگون میسازند .  
سمت آگاهانه تکامل اقتصادی و رهایی انسان ها از قید

نیروهای کور، شرایط مساعدی برای بسط مفهوم درستی از جهان ورهائی توده‌های خلق از چنگال موهومات دینی و سایر اوهام و پیشداوری‌ها، که قرن‌ها انسان‌ها را تحت فشار قرار داده‌اند، فراهم می‌آورد.

مارکسیسم با بسط مفهوم ماتریالیستی تاریخ به تمام پدیده‌های اجتماعی، به نوبه خود و برای نخستین بار تبیینی علمی از منشاء دین به دست داد. مارکسیسم نشان داد که ناتوانی انسان‌ها در مبارزه با نیروهای قهار طبیعت و ترسی که این نیروها در دل آنان به وجود می‌آورد، آنان را به ابداع موجودات ماوراء طبیعی که بر سر نوشت انسان‌ها حاکم اند و داشت در جامعه طبقاتی، ترس از نیروهای کور تکامل اجتماعی که پیوسته انسان‌ها را تحت فشار قرار میدهد نیز به عوامل فوق‌فزوده می‌گردد. چنانکه در جامعه سرمایه‌داری، نیروی کور سرمایه‌پیوسته توده‌ها را به خانه‌خوابی، بیکاری و مرگ از گرسنگی و نظایر آن تهدید می‌کند. این امر مبین آنست که در نظام سرمایه‌داری، مبارزه با دین نمیتواند از مبارزه علیه شرایط اجتماعی‌ای که موجود و تغذیه‌کننده دین است جدا باشد.

یکی از اجزاء تشکیل دهنده جهان بینی مارکسیستی، علم اخلاق - علم مطالعه ماهیت اجتماعی، خصلت ویژه و قوانین تحول اخلاق به عنوان یکی از شکل‌های شعور اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار اخلاق را از نظر علمی توضیح داده، خصلت تاریخی و مضمون طبقاتی آن را در جوامع طبقاتی نشان داد. مارکسیسم توضیح میدهد که در جریان تحول اجتماع، اخلاق پرولتری، کمونیستی، (یعنی) مترقی‌ترین و برترین اصول اخلاقی که آینده از آن اوست و نقش عظیمی در مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه و در جهت بنای جامعه نوین ایفاء میکند، متولد میشود.

اکنون به مطالعه مهم ترین اصول تئوری اخلاق مارکسیستی  
به طور کلی ، و مسائل تئوریک اخلاق کمونیستی به ویژه میپردازیم.

\* \* \*

مارکسیسم ، نظریه های اخلاق دینی و ایده آلیستی را که اصول اخلاقی را از منبعی فوق بشری . ( به نام خدا ، ایده مطلق ، خود-آگاهی مجرد<sup>۲</sup> و غیره ) منبعت میدانند ، مردود می شمارد .

مارکس ، از همان ابتدا ، یعنی از هنگامی که در پرتو واقعیات نوین حیات اجتماعی و بر مبنای دستاوردهای علوم به مطالعه انتقادی فلسفه پیشین پرداخت ، در آثار خود اخلاق دینی را عمیقاً به نقد کشید . . . . . مارکس در تز دکترای خود " آتئیسم<sup>۳</sup> " اپیکور را ستود . به نظر مارکس ، شایستگی علم اخلاق اپیکور در این است که وی به وجود نیکی در خارج از انسان معتقد نبود و آن ( نیکی ) را نه در عالم غیر مادی<sup>۴</sup> ، که در روی زمین جستجو میکرد . در عین حال ، مارکس عیب بزرگ علم اخلاق اپیکور ، که آزادی اخلاقی را در گریز از واقعیت اجتماعی میدانست<sup>۵</sup> ، از نظر دور نمیداشت .

بعدها ، هنگامی که اصول اساسی مفهوم نوین جهان تنظیم گشت و هنگامی که نقش تاریخی پرولتاریا ، آفریننده جا معه نوین محرز گشت ، نقد نظریه های اخلاق دینی مستقیماً " با مبارزات پرولتاریا برای بنای جا معه نوین پیوند یافت . مارکس و انگلس نشان دادند که در سراسر تاریخ جا معه طبقاتی ، اخلاق دینی بازتاب سلطه مناسبات مبتنی بر مالکیت خصوصی تحت اشکال گوناگون آن ( برده داری ، فئودالی ، سرمایه داری ) است . تاریخ مسیحیت به ویژه گواه بارز این حقیقت است . مارکس پس از شرح اصول اجتماعی ( از جمله اصول اخلاقی ) مسیحیت مینویسد که این اصول " برده داری باستان را توجیه میکرد ، فئودالیسم سده های

- 
1. *Idée absolue*
  2. *La conscience de soi abstraite*
  3. *Athéisme*
  4. *au - delà*

۵- آ. کورنو، کارل مارکس و فردریک انگلس، جلد اول، برلین ۱۹۵۴، صفحه ۵۳۷ .



میا نه را میستود ، وبه همین سان خوب میداند که چگونه در صورت لزوم از ستمی که بر پرولتاریا میروند دفاع کند ، گوا اینکه در ظاهر اشک تمساح میریزد .<sup>۱</sup>

مارکس و انگلس نشان دادند که اخلاقی که این مذهب موعظه گر آنست ، نه بر شایستگی انسان ، که بر نا توانی و درماندگی او تاکید میورزد . این اخلاق میگوید شما می خستل انسانی را در وجود انسان بکشد . این اخلاق با پذیرش تعبدی طبیعت گناهار انسان او را موجودی حقیر مینماید و مطاوعت بی چون و چرا از صاحبان قدرت را به توده ها موعظه میکند . از سوی دیگر ، هدف این اخلاق سرپوش نهادن بر ردیلت ها و جنایات طبقهء خاکم و توجیه مالکیت خصوصی است و به هیچ روی در پی مبارزه با این زشتی ها و پلیدی ها نیست . مارکس با اقتباس گفتهء فوریه در خصوص این اخلاق میگفت " این اخلاق عجز بال فعل<sup>۲</sup> است و هر بار در برابر خوردن مفاسد ، حمله اش را متوجه ظواهر آن میسازد .<sup>۳</sup> " تنها پرولتاریا قادر است پستی ها و ردیلت های جامعهء سرمایه داری را که زادهء تسلط مالکیت خصوصی است یکسره ریشه کن سازد . کارگران در مبارزهء عملی علیه سرمایه ، وجدانی انسانی کسب میکنند ؛ اینان ، در جهانی آکنده از حرص و آز و تحقیر حیثیت انسان ، و در مقابل الهیات این جهان ، سجایای نوین و اصول اخلاقی جدیدی قرار میدهند که گواه شرافت انسانی جنبش آزادی بخش طبقهء کارگر است .

از سوی دیگر ، مارکس و انگلس نظام های اخلاقی فیلسوفان ایده آلیست آلمان ، کانت و هگل ، را مورد انتقاد قرار دادند .

---

۱- ک . مارکس و ف . انگلس ، مجموعه آثار ، جلد ۶ ، صفحه ۲۷۸ . (به آلمانی)

2. *Impuissance mise en action*

۳- ک . مارکس و ف . انگلس ، خانوادهء مقدس ، صفحه ۲۷۸ .

فلسفه آید آلیستی آلمان همانند نظام های الهی<sup>۱</sup>، منشاء اخلاق را در خارج از تاریخ و طبقات جستجو می کرد.

بدین سان، علم اخلاق کانت با انکار نفع<sup>۲</sup> شخصی، یعنی اساس اخلاق در تئوری های اخلاقی ما تریالیست های فرانسه، در عین حال بنیان تجربی اخلاق را نیز نفی می کرد. در نزد کانت، ریشه مفاهیم اخلاق به صورت ما قبل تجربی<sup>۳</sup> در خرد انسان مجرد، یعنی مستقل از هر نفعی نهفته است<sup>۴</sup>. کانت، اراده را که خرد عامل آنست " نیت خیر"<sup>۵</sup> مینامد و آن، قابلیت عمل کردن بر طبق " قانون اخلاقی عامی"<sup>۶</sup> است که همواره در انسان وجود دارد. کانت این قانون عام را چنین بیان می دارد: " فقط آن اصل را مبنای عمل خویش قرار بده که در همان حال بتوانی آرزو کنی که آن اصل به قانونی عام بدل شود."<sup>۷</sup> این قانون که کانت آن را امر مطلق<sup>۸</sup> مینامد، از آنجا که فاقد هدفی عملی است از دیگر امور متمایز می شود و به هیچ یک از علائق انسانی ارتباطی نمی یابد. به طور کلی، قانون فوق الذکر نه به مسئله عمل توجه دارد و نه به پیامد عمل، بلکه فقط " صورت اصلی" را که عمل از آن نتیجه می شود محترم می شمارد. در نظام فکری کانت، مفهوم امر مطلق در اساس، " غایت وجودی<sup>۹</sup> را در خود دارد. از آنجا که وجودی که بنا بر ماهیت خود نقش غایت مطلق را بازی می کند انسان است، ناگزیر امر مطلق به مثابه اصل عملی برتر در نزد کانت مفهوم دیگری می یابد: " آن گونه عمل کن که با انسانیت عمل<sup>۱</sup> می کنی،

1. *Systèmes Théologiques*

2. *intérêt*

3. *à priori*

۴- ا. کانت، بنیاد متافیزیک اخلاق، پاریس ۱۸۵۴، ... صفحات ۴۶-۴۵.

5. *bonne volonté*

6. *Loi morale universelle*

۷- همانجا، صفحه ۶۰.

8. *imperatif categorique*

9. *La fin suprême absolue*

چه به صورتی که در مورد نفس خودت میپسندی و چه آن طور که به دیگران  
روا میداری ، همان مقدار که به آن به چشم یک وسیله مینگری میباید  
که همواره آن را به مثابه یک هدف نیز در نظرگیری . ۱ "

علم اخلاق کانت ، مناسبات اجتماعی واقعی ، میسارزه  
طبقات را نا دیده میگرفت و تهذیب اخلاقی انسان ها را به عنوان تنها  
وسيله بازسازی جامعه موعظه میکرد . در رابطه با اخلاق ، این  
مسئله مستلزم اعتقاد به خدا بود که مذهب اخلاق را به دنبال داشت و  
خواهان اعمال این نیت خیر خود در جامعه ارتجاعی آلمان آن زمان  
بود . همان گونه که مارکس و انگلس میگفتند " کانت تنها به  
نیت خیر " اکتفاء میکرد ، حتی اگر نتیجه ای بر آن مترتب  
نبود ، و تحقق این نیت خیر ، هماهنگی میان آن و نیازها و احلام  
افراد را در جهان دیگر<sup>۲</sup> میجست . این مفهوم به تمامی ، درخور  
بی کفایتی ، سرگشتگی و فلاکت بورژواهای آلمان بود که منافع  
ناچیزشان هرگز نمیتوانست به منافع مشترک ملی یک طبقه تبدیل  
شود . ۳ "

مارکس و انگلس کمبودهای اساسی نظریه اخلاق هگل را نیز  
نشان دادند . هگل ، اخلاق را ایده ای مستقل از جهان عینسی و  
مناسبات اجتماعی واقعی میپنداشت . از این گذشته ، او در  
مناسبات اجتماعی واقعی ( خانواده ، جامعه مدنی ، دولت )  
ایده اخلاق را متجلی میدید . مارکس و انگلس مناسبات اجتماعی  
را از ابهام رها نیدند . لیکن آنان در پس فریبندگی استدلال های  
هگل در خصوص اخلاق ، مضمون عقلانی آن یعنی برخورد دیالکتیکی  
به مسئله اخلاق را میدیدند . هگل میکوشید تمامی مقولات اخلاق ،

۱- همانجا ، صفحه ۷۴ .

2. *au - delà*

۳- ک . مارکس ، ایدئولوژی آلمانی ، مجموعه آثار فلسفی ،  
جلد ۸ ، صفحه ۱۸۲ ، پاریس ۱۹۴۷ .

به ویژه مقولات " نیکی و بدی <sup>۱</sup> " را در تضادهای درونی آنها و تبدیل متقابل یکی به دیگری بجوید . او معتقد بود که در جریان تحول جامعه ، در شرایط مشخص ، " بدی " میتواند به " نیکی " و " نیکی " به " بدی " تبدیل شود : به همین ترتیب ، او نقش تاریخی " اخلاق شرعی <sup>۲</sup> " را که انگلس نیز از آن سخن گفته است تشخیص میداد . با این همه ، نظریه اخلاق هگل در چارچوب ایده - آلیسم او به توجیه و تحسین دولت رقت انگیز پروس ، که هگل تجلی کامل " ایده اخلاق " را در آن میدید ، به کار میرفت . مارکس و انگلس قاطعانه با این ایده ارتجاعی به مبارزه برخاستند . آن دسته از متفکرینی که هگل گرایان جوان نامیده میشوند به این عرفان بافی <sup>۳</sup> مناسبات واقعی میان آگاهی و جهان عینی که خاص هگل بود گردن نهاده و مفهوم خود آگاهی مجرد را جانشین مفهوم ایده مطلق ساختند و آن را اساس قرار دادند . اینان در وجود " ماکس قدیس " ( ماکس اشتیرنر <sup>۴</sup> ) دفاعیه " فرد <sup>۵</sup> " یا شعور " خودگرا <sup>۶</sup> " ی انسان را که بی توجه به تاریخ ، ملت ها و طبقات و غیره شکل گرفته بود ، یافتند . مارکس و انگلس در انتقاد از هگل گرایان جوان نه تنها خصلت ایده آلیستی نظریه آنها ، بلکه خصومت ریشه دار آنها نسبت به پرولتاریا و کمونیسم را نشان دادند . آنان زوال و پوسیدگی خودگرائی <sup>۷</sup> بورژوائی را که ماکس اشتیرنر موعظه گر آن بود نیز نمایانند . اگر در نظریه - های فیلسوفان قرن هجدهم فرانسه ، خودگرائی ماهیتی روشنگر داشت و معنای مادی عرفان بافی سیاسی و دینی استثماری فئودالی

1. *Le bien et le mal*

2. *mal morale*

3. *my stification*

( ماکس اشتیرنر ) نام مستعار گاسپاراشمیدت . م

۴

5. *Unique*

6. *Conscience egoïste*

7. *Egoïsme*

را آشکار میساخت ، ماکس اشیترنر " به جای خودگرائی فعال بورژوازی .... خودگرائی مطمئنی که زیبنده خود او بود ، گذاشت " ، آنهم بی آنکه تردید کند که دفاعیه پرهیا هوی " فرد " چیزی جز بیان خواست های بورژوازی که هوای بورژوا شدن در سردارد ، نیست .

مارکسیسم ، با الهیات ماتریالیست های پیشین در خصوص " طبیعت سرمدی <sup>۲</sup> " انسان به عنوان منبع اخلاق نیز نمیتوانست موافق باشد ....

بنیانگذاران مارکسیسم ، در عین حال که فویرباخ را به سبب انتقاد از دین و ایده آلیسم میستودند ، او را به خاطر کاربرد نسنجیده ماتریالیسم ، به خاطر برداشت وی از حیات اجتماعی که از چارچوب درک ایده آلیستی تاریخ فراتر نمیرفت ، مورد انتقاد قرار دادند . فویرباخ کلیه مناسبات میان انسان ها را بنا به ضرورت یک خویشتن داری <sup>۳</sup> معقول و تبلیغ عشق جهان شمول <sup>۴</sup> ( در روابط میان انسان ها ) ، تا حد مناسبات اخلاقی ، تا حد اخلاق تقلیل میداد . فویرباخ به غلط انسان را یک موجود انتزاعی ، یک موجود نوعی <sup>۵</sup> ، و طبیعت انسان را همچو امری جاودانه تصور میکرد . مارکس مینویسد " سرشت انسان چیزی مجرد نیست که در فرد به صورت انتزاعی یافت شود . در واقع ، سرشت انسانی چیزی جز مجموعه مناسبات اجتماعی نیست <sup>۶</sup> . "

این مناسبات اجتماعی ( و در درجه اول مناسبات اقتصادی )

---

۱- ک ، مارکس ، ایدئولوژی آلمانی ، ... صفحه ۴۶ .

2. nature éternelle -  
3. auto - limitation  
4. amour universel  
5. générique

۶- ک . مارکس و ف . انگلس ، ایدئولوژی آلمانی ، ... صفحه ۱۴۳ .

است که باید مبنای درک تمامی شکل های آگاهی اجتماعی انسان  
- ها ، از جمله اخلاق قرار گیرد . انگلس در انتقاد از اخلاق فویر  
- باخ مینویسد :

" به طور خلاصه ، نظریه فویرباخ درباره اخلاق همان نظریه  
پیشینیان اوست . این نظریه برای تمام دوران ها ، همه ملت ها -  
و همه شرایط تدوین گشته و درست به همین دلیل در هیچ زمان و در  
هیچ کجا عملی نیست و در مورد جهان واقعی همانا قدرنا توان است  
که مفهوم " امر مطلق " <sup>۱</sup> در فلسفه کانت . در واقع ، هر طبقه  
و هر صنف اخلاص خاص خویش را دارد ، و حتی هر گاه بتواند بدون  
کیفر آن را زیر پا گذارد در رنگ نمیورزد . <sup>۲</sup> "

انگلس نشان داد که در جامعه سرمایه داری معاصر سه نوع  
اخلاق وجود دارد : یکی اخلاق فئودالی ، که میراث گذشته است ،  
دیگری اخلاق بورژوازی ، که اخلاق مسلط جامعه بورژوازی است ،  
و سومی اخلاق آینده نگر پروولتری . " از آنجا که میبینیم طبقات  
سه گانه جامعه مدرن ، اشرافیت فئودالی ، بورژوازی و پروولتا-  
ریا ، هر یک اخلاق خاص خود را دارند ، میتوانیم چنین نتیجه  
بگیریم که در تحلیل نهائی ، انسان ها آگاهانه یا نا آگاهانه  
مفاهیم اخلاقی خود را از مناسبات واقعی ای که اساس وضعیت  
طبقاتی شان است ، از مناسبات اقتصادی ای که در آن به تولید و  
مبادله میپردازند ، استنتاج میکنند . <sup>۳</sup> "

با تغییر این مناسبات ، ادراکات ذهنی انسان از اخلاق ،  
آداب ، اصول اخلاقی ، قواعد رفتار و ایده های انسان درباره

---

1. *imperatif categorique*

۲- ف . انگلس ، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان  
، ... صفحه ۵۴ .

۳- ف . انگلس ، آنتی دورینگ ، ... صفحات ۶ - ۱۲۵ .

نیکی و بدی نیز تغییر می‌یابد. انگلس در این مورد مینویسد که این ایده‌ها " در بین یک ملت و ملت دیگر تغییرات زیادی کرده ... و اغلب متناقض یکدیگر بوده‌اند. " ۱

در جامعه سرمایه‌داری، اخلاق بورژوازی حاکم است، همان‌گونه که در جامعه فئودالی اخلاق اربابان فئودال و در جامعه برده‌داری اخلاق برده‌داران مسلط بود. اصل اساسی حقوق و اخلاق تمامی طبقات استثمارگر همواره مبتنی بر حفظ شکل مسلط مالکیت و در نتیجه توجیه استثمار انسان از انسان بوده است. از این گذشته، طبقه استثمارگر میکوشد استثمارستمدیدگان و انقیادآنان را ضرور و به سود خود آنان و نمود سازد. دورویی و ریاکاری طبقات استثمارگر در مسائل اخلاقی نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. در واقع این طبقات معتقدند دو نوع اخلاق باید وجود داشته باشد. یکی اخلاق مختص خلق، لیکن در واقع برای حفظ منافع طبقه حاکم، و برای این که این طبقه بتواند توده‌های تحت ستم را همچنان در انقیاد نگهدارد، دیگری اخلاق مورد استفاده استثمارگران. اولی می‌گوید: " مالکیت مقدس است "، دومی می‌گوید: " یا بدزد یا از تو می‌دزدند. " اولی می‌گوید: " همسایه‌ات را دوست بدار. " ( حتی اگر این همسایه استثمارگر باشد )، دومی می‌گوید: " انسان گرگ انسان است. "

در هر جامعه منقسم به طبقات متخاصم، طبقات فرمانروا در کنار طبقات ستم‌دیده، که برای آزادی خود می‌جنگند، بسر می‌برند. مبارزه آیدئولوژیک که " چیزی جز روبنای مبارزه طبقات اجتماعی نیست. " ۲ با مبارزه این طبقات منطبق است. هر چه تضادهای اجتماعی رشد بیشتری یافته و تشدید گردد، به همان نسبت

۱- همانجا، صفحه ۱۲۵.

۲- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۱، صفحه ۴۱۹.

طبقات تحت ستم بیشتر از زیر نفوذ اخلاق طبقه حاکم خارج گشته و اصول اخلاقی و قواعد رفتار خاص خود را شکل میبخشند. در جریان مبارزه طبقات اجتماعی، اصول اخلاقی طبقات متخاصم نیز به ستیز با یکدیگر برمیخیزند. اصول علم اخلاق نوین طبقه تحت ستم به سلاح ایدئولوژیک (این طبقه) در مبارزه علیه رژیم کهن و اخلاق طبقه حاکم، که حامی رژیم متحضر گذشته است، تبدیل میگردد. با از بین رفتن رژیم اقتصادی کهن، دگرگونی کم و بیش سریعی تمامی روبنای جامعه، از جمله اخلاق را که جزئی از این روبناست، فرا میگیرد.

نباید پنداشت که مفاهیم و قواعد اخلاقی همواره مستقیماً از مناسبات اقتصادی و شرایط اقتصادی هستی طبقات منتج میگرددند. اغلب اوقات، ارتباط میان اخلاق و مناسبات اقتصادی مستقیم و بلاواسطه نیست. این ارتباط به ویژه در جامعه معاصر بسیار پیچیده است.

سیاست، دین، فلسفه، هنر و غیره، نفوذ عظیمی بر اخلاق اعمال میکنند (درست همانگونه که این شکل های آگاهی اجتماعی خود تحت تاثیر اخلاق قرار دارند). در هر دوران یکی از شکل های ایدئولوژیک تاثیر عمیق تری بر اخلاق برجای مینهد. چنانکه در سده های میانه، دین تقریباً "سلطه بلامنازع بر آگاهی انسان ها و به طریق اولی بر اخلاق داشت. در جامعه سرما-یهداری، ایدئولوژی سیاسی و حقوقی که در نتیجه شرایط خاص تاریخی نقش درجه اول مییابند نفوذ قابل ملاحظه ای بر اخلاق اعمال میکنند<sup>۱</sup>. در جامعه طبقاتی، اخلاق، همانند سایر شکل های ایدئولوژی همواره تحت تاثیر شدید سیاست طبقه حاکم

---

۱- نگاه کنید به مقاله "انگلس" سوسیالیسم قضائی، "مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۶.



قرار داشته است. در این هیچ جای شگفتی نیست زیرا به گفته «  
لنین» سیاست بیان فشرده اقتصاد است<sup>۱</sup>. «سیاست، مستقیم  
- ترین سلاح دفاع از منافع اقتصادی این طبقه یا سلاحي است که  
تامین این منافع را ممکن میسازد.

اخلاق نیز همانند سایر شکل های آگاهی اجتماعی، در جریان  
تکامل خویش از نوعی استقلال نسبی برخوردار است. این امر  
بیانگر آنست که طبقات نوین، اخلاق خود را از هیچ نمی آفرینند،  
بلکه آنها را از مفاهیم اخلاقی دوران های گذشته اقتباس کرده،  
آنها را تغییر میدهند، قسمتی از آن را که برایشان سودی ندارد به  
دورا فکنده و قسمت هایی را که با مناسبات اقتصادی نوین و وضعیت  
آنان منطبق باشد حفظ میکنند. اگر این مناسبات نوین اقتصادی  
در خطوط اساسی خود با مناسبات کهن وجه اشتراک داشته باشند،  
پاره ای از قواعد اخلاقی میتوانند در انطباق با شرایط نوین باقی  
بمانند. انگلس مینویسد از هنگامی که مالکیت خصوصی بر وسایل  
تولید گسترش یافت اصل اخلاقی «تو نباید دزدی کنی» وجه  
مشترک تمام جوامعی است که این نوع مالکیت در آن ها وجود دارد.  
در عین حال او نشان میدهد که این اصل، ابدی نیست زیرا در  
جامعه کمونیستی، تمام علل وانگیزه های دزدی از میان خواهد  
رفت و اصل اخلاقی «تو نباید دزدی کنی» دیگر موردی نخواهد  
داشت. به همین ترتیب، مضمون تاریخی مشخص این اصل نیز  
آشکارا در دوران های اقتصادی مختلف متفاوت است<sup>۲</sup>.

---

۱- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، صفحه ۶۲ (چاپ روسی).  
۲- برای نمونه، این اصل در قرون وسطی رباخواری را منع میکرد،  
حال آنکه در نظام سرمایه داری هر بورژوازی «شرافتمند» خواهان آنست  
که از بهره حاصل از سرمایه اش زندگی کند (نگاه کنید به: لافارگ،  
مجموعه آثار، جلد ۳، صفحه ۱۶۸ (چاپ روسی)).

در تحول اخلاق ، عادات و سنت ها اهمیت قابل توجهی دارند ؛ سبب این است که در جامعه ( در بطن بعضی از طبقات ) مفاهیم ، قواعد و ارزش های اخلاقی کهن باقی میمانند ، هر چند که شرایط موجود آنها از میان رفته و یا از ریشه تغییر یافته باشند . هر چه جریان تحول اجتماعی کند تر باشد ، مناسبات اقتصادی از خلعت ایستاری برخوردارند ، و هر چه پاره های هنجارهای اخلاقی در حیات جامعه مقدس تر شمرده شوند ، به نیروی سنت مدت بیشتری دوام می آورند ، حتی اگر مناسبات اقتصادی به گونه ای محسوس تغییر یافته باشند .

همه این ها حاکی از آنست که نباید مفاهیم اخلاقی را مستقیماً " از مناسبات اقتصادی استنتاج کرده و تاثیر عوامل ایدئولوژیک ، سیاسی و سایر عواملی که انسان ها را تحت نفوذ دارند نادیده گرفت ؛ تکامل اقتصادی نه بطور مستقیم و بلاواسطه ، بلکه به کندی و در آخرین تحلیل تعیین کننده اخلاق است ؛ تکامل اقتصادی به روشنی بیانگر این نکته است که چگونه مفاهیم اخلاقی انسان ها ، هنجارهای رفتار و نحوه داوری آنها و غیره دگرگون میشوند<sup>۱</sup> .

\* \* \*

---

۱- برخلاف آنچه پاره های از مروجان عامی گرای مارکسیسم تصور میکنند ، اخلاق مستقیماً " از تکامل تولید و دگرگونی های فنی ناشی نمیشود . برای نمونه ، اگر در روسیه ( و نیز در کشورهای دیگر ) با پیدایش کارگاه ها و کارخانه ها تغییراتی در آداب و رسوم مردم آنجا روی داده است ، این امر به طبیعت نوآوری های فنی ارتباطی ندارد ، بلکه به ظهور مناسبات اجتماعی نوین ، انهدام رژیم های اقتصادی و اجتماعی کهن و آفرینش رژیم نو بستگی دارد .

( بقیه زیرنویس از صفحه قبل )

برای اینکه مطمئن شویم که نوآوری های فنی جز از میان منشور مناسبات اجتماعی در اخلاق منعکس نمیگردد، کافی است توجه کنیم که پیاپی مدهای اخلاقی صنعتی شدن سوسیالیستی اساساً " از ریشه با پیاپی مدهای اخلاقی صنعتی شدن سرمایه داری متفاوت است . اگر یکی از نتایج حالت اخیر فقر و تباهی اخلاقی بوده - هاست ، در پرتو صنعتی شدن سوسیالیستی اتحاد شوروی ، سطح مادی و فرهنگی کارگران و کیفیات اخلاقی مردم شوروی تکامل و استحکام یافته است . به بیان دیگر ، بدون مطالعه اقتصاد این جامعه و شناخت قوانین تکامل آن که با دانش مارکسیستی - لنینیستی کشف شده ، نمیتوان به درک پدیده های اخلاقی این جامعه ناائل آمد . و چنانکه گفته شد ، وابستگی اخلاق به مناسبات اقتصادی را نباید ساده کرد .

مارکسیسم نشان داده است که " اخلاق ، همانند سایر عرصه - های شناخت بشری در مجموع ، پیشرفت حاصل کرده است . " در سراسر تاریخ جامعه طبقاتی ، این پیشرفت به غایت متناقض ، و با گذار جامعه از یک شکل بندی به شکل بندی دیگر در مجموع منطبق بوده است . بدین قرار ، سرمایه داری در پیشرفت اخلاق جامعه گامی به پیش بوده است ، زیرا کارگران را از قید بندگی شخصی رها ساخته و با این عمل ، احساس شایستگی فردی را در کارگران گسترش داده و به اتحاد و تشکل آنان کمک کرده است . لیکن این پیشرفت با وحشت انگیزترین جنایاتی که سرمایه در مورد کارگران مرتکب شده نیز همراه بوده است . مارکس و انگلس از دوره انباشت اولیه سرمایه تا بلوی وحشتناکی ترسیم کرده اند که در تاریخ بشریت " بازبان شعله و در آهن و آتش " ثبت گردیده است . این دو اندیشمند نشان دادند که سلب مالکیت بی رحمانه از تولیدکنندگان اصلی ، که ( شرط ) تکوین جامعه سرمایه داری بود " با نابودی بی رحمانه همه زیبایی ها و خوبی ها که زشت ترین انگیزه ها را پدیدترین و نفرت انگیزترین هوس را با همه پستی شان به کار می اندازد " عملی گشته است .

برطبق نظر مارکس در جامعه سرمایه داری " میتوان گفت که همه چیز آستن صدخویش است ، چنانکه ماشین ، که از موهبت شگفت انگیز کاش دادن و شمر بخش کردن کار انسان برخوردار است ( در عین حال ) موجب گرسنگی و تشدید و طولانی شدن کار می گردد . منابع نویافته ثروت ، با ترفندهای شوم به سرچشمه نیاز و محرومیت بدل میشود . پیروزی های هنری احتمالا " به بهای از دست دادن فضیلت اخلاقی به دست می آید . بشریت در مجموع هر روز

---

۱- ف . انگلس ، آنتی دورینگ ، ... صفحه ۱۲۶

۲- ک . مارکس ، سرمایه ، کتاب اول ، جلد سوم ، صفحه ۲۰۴ .

بیش از پیش بر طبیعت تسلط می یابد، حال آنکه فرد انسان، بردهٔ انسان‌های دیگر یا اسیر حقاقت‌های خاص خویش می‌گردد. <sup>۱</sup> " و اگر علی‌رغم آنچه گفته شد پیشرفت اخلاقی‌ای در کار نبوده است، تنها به این دلیل ساده است که در بطن جامعه نیروهای وجود داشته - اند که بر ضدستم و استثمار، و برای نوسازی جامعه و ایجاد شرایط انسانی حیات و تکامل مبارزه می‌کنند.

اخلاق طبقات پیشرو و نظام‌های اخلاقی آنها که تا حدودی ترجمان نیازهای تکامل اجتماعی بوده‌اند، عناصر مثبتی در خود داشته‌اند که نیروهای پیشاهنگ جامعه آنها را برای آینده بسط و تکامل داده‌اند. از این عناصر در اخلاق بورژوازی و نظام‌های اخلاقی نظریه پردازان بورژوازی نیز یافت می‌شده است که در هنگامی که بورژوازی توده‌های خلق را در مبارزه علیه فئودالیسم رهبری می‌کرد توسط نظریه پردازان آن ایجاد کردید.

خلق سرچشمه و آفرینندهٔ گرانبها ترین ارزش‌های اخلاقی است و این ارزش‌ها را در جریان کار خستگی ناپذیر و مبارزه به خاطر آزادی آفریده است. در دوران‌های تاریخی گذشته، مراحل جنبش‌های آزادی بخش توده‌ای، با جهش‌های بزرگ اخلاقی متمایز می‌گردد، در این مراحل انسان‌ها بر طبق علائق بزرگ اجتماعی عمل کرده و تمامی منافع خصوصی خود را تابع این علائق می‌ساختند. در این دوران‌ها است که والاترین ارزش‌های اخلاقی: وفاداری به امر مشترک خلق، همیاری، دلاوری و غیره شکل می‌گیرد.

همین عناصر مثبت تکامل یابنده در کیفیت اخلاقی انسان‌ها و در قوا عدو نظریه‌های اخلاقی است که انسان را به والاترین مقام می‌رساند. و این، طبقهٔ کارگر، (یعنی) حامل اخلاق نوین

---

۱- ک. مارکس، سخنرانی به مناسبت سالگرد روزنامهٔ خلق

، دربارهٔ بریتانیا، صفحه ۶-۷-۴۴۶

کمونیستی است که این عناصر را به ارث میبرد و گسترش میبخشد. مهمترین قوانین تکامل اخلاق، در رابطه ارگانیک میان پیشرفت اخلاقی جامعه و تاریخ توده‌های خلق، تاریخ کار آنها، مبارزه‌شان برای آزادی و تاریخ شکفتگی خودآگاهی و معرفت آنها نهفته است. معیار عینی پیشرفت اخلاقی که بنیانگذاران مارکسیسم آن را کشف کرده‌اند، همانا مشارکت در آزادی توده‌ها و تلاش برای اعتلای جامعه انسانی است. لنین می‌گفت "اهمیت اخلاق در جامعه انسانی از این جهت است که مقام انسان را اعتلا میبخشد و او را از استثمارکار میرها نند".

در جریان تحول اجتماع و زندگی مشترک، ارزش‌های اخلاقی که معنای عام انسانی کسب کرده‌اند، انباشته شده‌اند. بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم، ضمن انتقاد از دگماتیسم در مسئله اخلاق و رد تمامی ادعاهای موعظه‌گران اخلاق بورژوازی که میکوشیدند نظام‌های اخلاقی خود را همچون "اخلاق جاویدان" و در خورهه‌ها، زمان‌ها و همه‌ها، خلق‌ها قلمداد کنند، در عین حال به وجود حقایق اخلاقی پایدار باور داشتند. انگلس می‌گفت در عرصه علوم از این قبیل حقایق زیاد نیست. به نظر او، در اخلاق نیز همانند سایر عرصه‌های شناخت تاریخ جامعه، حقایقی از این است "باز هم کمتر است" و با این همه، وجود دارد. منظور بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم از این حقایق، به هیچ وجه قوانین و قواعد فوق تاریخی نبود، بلکه آنان قوانین ابتدائی زندگی در جامعه را که انسان‌ها در سراسر تاریخ خود ساخته و پرداخته و از

---

۱- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، صفحه ۳۰۴.

زندگی مشترک آنها تفکیک پذیر نیست در نظر داشتند<sup>۱</sup> . این قواعد ، اعضای جامعه را در برابر تعدیاتی که زندگی مشترکشان را تهدید میکند ، در برابر هرزگی ، منازعات و هتک حرمت زنان و نظایر آن ، حمایت میکند . این قواعد هر چند که در جامعه طبقاتی از حمایت دین و قانون برخوردار است ، با این همه پیوسته زیر پا گذاشته میشود . لنین میگفت " علت اصلی اجتماعی تعدیاتی که موجب نقض قوانین زندگی اجتماعی میشود استثماریت بوده است که عامل نیازمندی و

---

۱- انگلس ، ضمن اینکه با درج عبارات کلی درباره حقیقت ، وظیفه و رعایت اصول اخلاقی در متن اساسنامه انجمن بین المللی کارگران که خود را تنظیم کرده بود مخالفت میورزید ، آنها را عباراتی انتزاعی و فاقد مضمون مشخص تاریخی ارزیابی میکرد او میگفت که موفق شده است این عبارات را به گونه ای در متن اساسنامه بگنجاند که " زیانبار نباشد " .

با این همه ، او در اسناد مربوط به انجمن بین المللی کارگران به " قوانین ساده اخلاق و عدالت " اشاره میکرد که باید در مناسبات میان افراد و خلق ها رعایت شود . انگلس در وضعیت طبقه کارگر در انگلستان ، ضمن اینکه اصول اخلاقی دو طبقه متخاصم در جامعه بورژوازی را درست در نقطه مقابل یکدیگر قرار میدهد ، در عین حال مینویسد که " اصول ابتدائی " یی وجود دارد که مناسبات انسان با انسان را نظم میبخشد . لنین از قواعد اساسی ساده ای گفتگو میکرد که در تمام جوامع انسانی وجود دارد و طی هزاران سال در همه دستوره های اخلاقی تکرار میشوند .

تیره‌روزی آنانست<sup>۱</sup>. "جامعه" سوسیالیستی شرایطی را فراهم می‌آورد که به همه انسان‌ها امکان می‌دهد به قوانین ابتدائی زندگی احترام بگذارند. هنگامی که جامعه به مرحله کمونیستی برسد، به گفته لنین، احترام به قواعد ابتدائی زندگی اجتماعی بدون هیچگونه الزام و اجبار برای همگان عادت خواهد شد.

اخلاق پرولتاریائی و کمونیستی همه ارزش‌های اخلاقی را که در طول تاریخ بشر رویهم انباشته شده است محترم میدارد. اخلاق کمونیستی نتیجه عالی کل پیشرفت اخلاقی انسان است و وجه امتیاز آن از اخلاق‌های دیگر این واقعیت است که اخلاق کمونیستی اخلاقی است جهان‌شمول، اخلاق طبقه‌ای است که جامعه را برای همیشه از قید استثمار انسان از انسان و مبارزه طبقاتی رها می‌کند.

بدینسان، برای نخستین بار در تاریخ اخلاق طبقاتی و اخلاق مشترک کلیه انسان‌ها بر یکدیگر منطبق میگردد. این انطباق توانسته است در بطن طبقه‌ای تحقق یابد که همه شکل‌های استثمار را نابود می‌سازد، طبقه‌ای که به برقراری وادامه سلطه خود علاقه‌ای نداشته و نتیجتاً "از تنگ نظری خاص طبقات استثمارگر رها شده" است. طبقه‌ای که روبرو با تمام طبقات دیگر نیک بختی را ندیده است، برای خود، که برای همه زحمتکشان می‌خواهد و با آزاد ساختن خود، همه استثمارگران را آزاد می‌سازد. شریف‌ترین آرزوهای زحمتکشان: صلح و برادری میان خلق‌ها، رفع هرگونه ستم طبقاتی، ملی، نژادی یا ستم یک جنس بر جنس دیگر به‌کامل‌ترین وجه در برابر وظایف خطیری که در مقابل طبقه‌ای که روبرو با ردا رد تجلی میکند، به همین خاطر است که در جامعه سرمایه‌داری، که در آن اخلاق پرولتاریائی قبل از هر چیز اخلاق مبارزه علیه سرمایه است، چنین اخلاقی همه عناصر اخلاقی مشترک تمامی انسان‌ها را در بر دارد.

۱- همانجا، صفحه ۵۰۱.



این اخلاق با منافع حیاتی توده‌های دهقان و پیشه‌ور، که علیه استثمار زمین‌داران بزرگ و سرمایه‌داران مبارزه میکنند، با آمال زحمتکشان مستعمرات و کشورهای وابسته که در طریق نیل به آزادی و استقلال کام برمیدارند، و با آرزوهای روشنفکران دموکرات در راه‌رهای از قید "کیسه پول، فساد، مواجب" (لنین) مطابقت دارد. پرولتاریا، حامل این اخلاق نوین، به خاطر اصالت آرمان‌هایش، به خاطر مبارزه سرشار از خویشتن‌داری و از خودگذشتگی‌اش، به خاطر یکپارچگی و آگاهی طبقاتی‌اش، به خاطر جهان‌بینی و احساس به‌راستی انسانی‌اش، میلیون‌ها تن از زحمتکشان را به سوی خود میکشاند.

حزب مارکسیستی با بردن آگاهی اجتماعی به میان طبقه کارگر و رهبری مبارزات او، در شکل‌گیری اخلاق این طبقه نقش قابل ملاحظه‌ای ایفاء میکند.

مارکس و انگلس در تاملی نخستین انجمن‌های کارگران سوسیالیست جوانه‌های مناسبات نوین اجتماعی و اخلاق واقعی "انسانی را که آینده از آن اوست، مشاهده کرده‌اند. مارکس با مطالعه انجمن‌های کارگران و ملاحظه اشتیاق آنان به حفظ روابط نوشت "در زبان آنها، برادری انسان‌ها فقط حرف نیست، حقیقت است، و از چهره‌هایشان که از رنج کار تنگیده شده است پرتو شرافت انسانی میتابد."

انگلس، با بررسی انواع اخلاق متداول در جامعه بورژوازی که هر یک با وضعیت طبقات گوناگون جامعه مطابقت دارد، در قبال این پرسش که اخلاق واقعی کدام است، چنین پاسخ میدهد: "اخلاقی که از تداوم بیشتری برخوردار است، اخلاقی که امروزه

---

۱- ک. مارکس، دست‌نویس‌های اقتصادی - فلسفی (۱۸۴۴)،

مجموعه آثار، جلد ۳، صفحه ۱۳۵.

سرنگونی نظام کنونی و دفاع از آینده را هدف خویش قرار داده است ، یعنی اخلاق پرولتری<sup>۱</sup> .

این نظریه که ۸۰ سال پیش اظهار شده ، امروزه بیش از زمان اعلام آن اعتبار دارد . میبینیم که اخلاق بورژوازی معاصرکاملاً<sup>۲</sup> به انحطاط گرائیده و بانیا زهای تکامل اجتماعی و منافع توده های خلق سازگار نیست . اما اخلاق پرولتاریائی ، کمونیستی که در وجدان میلیونها انسان در کشورهای که ستم و استعمار ریشه کن کرده اند استوار گشته است ، ترجمان امیدها و آرزوهای تمامی بشریت پیشرو است .

تدوین یک نظریه علمی اخلاق ، تنها هنگامی ممکن گردید که پرولتاریا ، یعنی حامل اخلاق مشترک همه انسان ها ، در عرصه تاریخ پدیدار گشت . انقلابی که مارکس و انگلس در قلمرو علم اخلاق به وجود آوردند ناشی از این واقعیت است که مارکسیسم ، تمامی تلاش های را که حواهایده آلیست ها به ویژه کانت ، و خواه اکثر ما تریالیست های پیشین به عمل آورده اند که اخلاق را همچون مقوله های فوق تاریخی و ماوراء طبقات و نمود سازند ، قاطعانه رد کرده است . همه این تلاش ها در جهت خلق یک اخلاق جهان شمول و مستقل از طبقات ، مهراوهام و حتی ( چون پای بخشی از نظریه پردازان بورژوازی ارتجاعی در میان است ) ریاکاری طبقاتی بر جهره دارد .

طبقه کارگر را با نیرنگ و اوهام کاری نیست و نیازی نمی بیند که خصلت طبقاتی اخلاق خود را سهان سازد . در ترم مشهور لنین که بر طبق آن اخلاق کمونیستی ساع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست ، و دقیقاً " به این خاطر که این اخلاق در عین حال بیان گرا صیل ترین آرمان های انسانی است ، جری که به سکتاریسم و تنگ نظری

---

۱- ف . انگلس ، آنتی دورسک ، صفحه ۱۲۵ .

طبقاتی شبیه باشد در آن وجود ندارد.

آیا میتوان گفت که اخلاق پرولتاریائی در مبارزه علیه سرمایه ، در جامعه کمونیستی آینده نیز ویژگیهای امروزی خود را همچنان دست نخورده حفظ خواهد کرد؟ خیر ، اخلاق نیز همانند هر پدیده اجتماعی دیگر متحول میگردد . اگر در شرایط جامعه بورژوائی ، اخلاق پرولتری ، کمونیستی در درجه اول اخلاق بیکار با سرمایه است ، پس از کسب قدرت ، وظایف دیگری در برابر طبقه کارگر قرار خواهد گرفت ؛ بنای جامعه ای نوین ، آموزش برخوردی نودر قبال کار ، انضباط تازه کار ، گسترش و تحکیم مناسبات نوین خانوادگی و نظایر آن ؛ در کنار این وظایف جدید ، اخلاق پرولتاریائی ، کمونیستی تحول تازه ای خواهد یافت . پس از استقرار سوسیالیسم ، پیشرفت اجتماعی و اخلاقی ، دیگر واجد آن خصلت متضادی نیست که پیش از آن در جامعه طبقاتی ، آنجا که اخلاق متضمن فاسد کردن توده های کثیر خلق بود ، بوده است . با این همه ، از آنجا که سرمایه داری هنوز در تعدادی از کشورها وجود دارد و نتیجتاً میان نیروهای اجتماعی متخاصم در صحنه بین المللی مبارزهای سخت در جریان است ، همچنین در داخل خود کشورهای سوسیالیستی نیز امر پرورش کمونیستی توده ها مستلزم مبارزه با آثار و سنت های سرمایه داری است ، از این رو ، اخلاق در جامعه سوسیالیستی هنوز به صورت اخلاق طبقاتی باقی میماند . با پیروزی نهائی کمونیسم ، با محو طبقات و مبارزات طبقاتی در سراسر جهان ، و با وحدت یافتن انسان های کلیه کشورها در یک خانواده واحد ، آنگاه اخلاق کمونیستی نیز از ویژگیهای که جهان سرمایه داری و مبارزه دو نظام در عرصه بین المللی و مبارزه با بقایای سرمایه داری در شعور انسان های جامعه سوسیالیستی باقی گذاشته ، پیراسته و آزاد خواهد شد . در آن هنگام است که اخلاق به طور کامل از چارچوب طبقاتی خود خارج گشته و به اخلاق جاری انسان ها ، که همه

بسریت آزاد از قید استثمار و مبارزات طبقاتی پذیرفته است ،  
بیدیل خواهد شد . به همین خاطر انکلس میگوید : " یک اخلاق  
واقعا " انسانی ، که ورای تضادهای طبقاتی و بازمانده آن تضادها  
برار داشته باشد فقط در آن مرحله ، اجتماعی میسر است که نه تنها  
تضادهای طبقاتی محو گشته ، بلکه همچنین این تضاد در پراستییک  
زندگی فراموش شده باشد . "

---

۱- همانجا ، صفحه ۱۲۶ .

مارکسیسم ، پس از اثبات این که اخلاق وابسته به مناسبات اجتماعی است و با این همه ، از استقلال نسبی برخوردار است و ادامه و پیشرفت میابد ، به این پرسش که نقش اخلاق در حیات اجتماعی و تحول آن چیست ، پاسخی روشن و قانع کننده داده است . در جوامع طبقاتی ، اخلاق چیزی جز بازتاب مناسبات اقتصادی مشخص و ترجمان منافع یک طبقه معین نیست ، در چنین جوامعی ، اخلاق سلاح نیرومندی در دست یک طبقه معین بشمار میرود و به تحکیم بنیان اقتصادی سلطه این طبقه و انقیاد روحی توده ها کمک میکند . در مبارزه طبقه ستم دیده برای آزادی خویش ، اخلاق این طبقه نقش وسیله ای موثر را برای دگرگونی های اجتماعی ایفا میکند .

در دوران های انقلابی که مناسبات اجتماعی از هم میگسند ، نقش بازدارنده اخلاق طبقات متضاد و نقش مترقی ما هم و قواعد اخلاقی نوین که طبقه پیشرو تنظیم کننده آنست ، به خوبی مشاهده میگردد . نقش فعال اخلاق در جایی نمودار میشود که بخشی از انسان - ها در حین مبارزه علیه نظم کهن ، اخلاق مسلط جا معه را به انتقاد میکشند ، و بخش دیگر ، یعنی مدافعان " مقدسات " کهنه ، این عمل را حمله به اساس جامعه کهن که نگهبان اخلاق مسلط است ، تلقی میکنند ، در نظر حاکمان نظم کهن ، مخالفین آنها افرادی فاقد اخلاق و هوادار اخلاق شربه شمار میروند .

انگلس از این جهت فویرباخ را مورد نکوهش قرار میداد که وی در علم اخلاق خود ، نقش تاریخی اخلاق شر را مطرح نکرده بود . این نکوهش ، بسیاری از نظام های اخلاقی ، چه نظام های اخلاقی ما تریالیستی ، و چه نظام های اخلاقی ایده آلیستی را که به مسئله اخلاق به شیوه متافیزیکی برخورد میکردند شامل میشد . " شر " ( یا بدی ) به دو طریق تاریخ را به پیش برده است . از یک سو ( چنانکه تمامی تاریخ جامعه طبقاتی گواه است ) ، عواطف

پست انسان ها ، حرص و عطش قدرت ، اهرم تحول تاریخی بوده است. اخلاق طبقات استثمارگر ، این عواطف را درپوشش جملات فریبنده، عشق به همسایه ، نودوستی ، نیکوکاری ، نقش تمدن آفرین استعمار و غیره ، توجیه و پرده پوشی کرده است. از سوی دیگر، قیام علیه نظام کهن و تخطی از مقدسات آن ، گامی تازه در تحول اجتماع ، و یا به تعبیر مرتجعین ، ( عامل ) شریوده است. از هنگامی که طبقه کارگری پای به عرصه مبارزه تاریخی گذاشت و بر استثمارگران پیروز شد ، شر ، دیگر به شکل اول خود نقش اهرم تحول تاریخی را ایفاء نمیکند. لیکن بدیهی است که مبارزه طبقه کارگر و پیروزی اش ، تجا و زبه مقدسات جامعه بورژوازی به شمار می رود، و به همین دلیل است که نظریه پردازان و مدافعان این جامعه ، در این پیروزی چیزی جز بدی نمی بینند. باری ، در واقع ، این " شر " شرط و مقدمه " خیر " واقعی برای اکثریت قاطع افراد جامعه است .

مفاهیم اخلاق خیر ( نیک ) و اخلاق شر ( بد ) همواره معنوی تاریخی مشخصی دارند ، یعنی وابسته به مناسبات اجتماعی معینی هستند. به همین دلیل است که مارکس و انگلس ، هنگامی که از مفاهیم اخلاقی برای قضاوت در مورد مناسبات اقتصادی استفاده میکردند ، آنها را جایگزین تحلیل این مناسبات نکرده و قاطعانه با هرگونه " انتقادی که هدفش تهذیب اخلاقی " سرمایه داری است مخالفت میکردند. آنها هرگز ضرورت استقرار سوسیالیسم را با حرکت از ملاحظات اخلاقی تأیید نمی کردند. " توسل به اخلاق و حقوق از نظر علمی کوچکترین کمکی به ما نخواهد کرد ، اعتراض اخلاقی هر چند که عادلانه هم باشد برای علم اقتصاد دهنه مبنای استدلال بلکه نشانه وجود بیماری است " .

مارکس و انگلس و لنین مناسبات اقتصادی سرمایه داری را در جریان تحول عادی آن و آنچه آنکه هست مورد مطالعه قرار دادند. لنین در بررسی تحلیل مارکس از نظام اقتصادی دکالائی میگفت: "این تحلیل فقط به مناسبات تولیدی میان اعضای جامعه نظر دارد. مارکس، بی آنکه حتی یک بار هم در توضیحات خود به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار داشته باشند متوسل شود، امکان مشاهده این موضوع را میدهد که چگونه سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی تکامل میابد و چگونه به سرمایه داری تبدیل میگردد و طبقات متخاصم (این بار در چارچوب مناسبات تولیدی) : بورژوازی و پرولتاریا را به وجود می آورد، و چگونه این سازمان، قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد داده و بدین وسیله عنصری به وجود می آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه داری در تضاد آشتی ناپذیر قرار میگیرد." لنین به همین شیوه، تکامل سرمایه داری در روسیه را در اشراف مشهوری که به همین مسئله اختصاص دارد مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم در تجزیه و تحلیل پویای های اجتماعی دقیقاً " از همان شیوه ای سود می جستند که دانشمندان علوم طبیعی در مطالعه پویای طبیعت به کار میبندند. آنان به تحول اجتماعی، همچون یک پویای تاریخی طبیعی مینگریستند. لیکن آنها در عین حال که تکامل مناسبات تولیدی را از نوع پویای طبیعی که مستقل از اراده و شعور انسانها انجام میگیرد میدانستند، از ارزیابی اخلاقی این یا آن دسته از اعمال اقتصادی خودداری نمی کردند، زیرا آنها به این اعمال نه به مثابه اعمالی فی نفسه (که به طور عادی، خود بد خودی و مستقل از اراده و شعور انسان تکامل می یابند)، بلکه در رابطه با انسانها و توده های زحمتکش مینگریستند. قضاوت اخلاقی یعنی همان

امری که در مورد پدیده‌های طبیعت معمول نیست، در مورد کلیه پدیده‌های اجتماعی جاری است، زیرا پدیده‌های اجتماعی هم در رابطه با جامعه (در مجموع) و هم در رابطه با هر کارگرمورد ملاحظه قرار می‌گیرد. در این صورت، مناسبات اجتماعی در هر دوره معین تاریخی، نسبت به یکدیگر خوب یا بدتلقی گشته و میتوان آن‌ها را به صفت عادلانه یا غیرعادلانه متصف کرد. مارکس و انگلس و لنین پس از تجزیه و تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری، سرشت مناسبات سرمایه‌داری را به گونه‌ای خلاق توضیح داده و نشان دادند که مرگ سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم امری اجتناب‌ناپذیر است. در عین حال، آنها علیه سرمایه‌داری و بورژوازی حاکم چنان کیفر خواست اخلاقی سنگینی صادر کردند که تا آن زمان هیچیک از ادبیات انتقادی هرگز به چنین کاری توفیق نیافته بود.

آگاهی طبقه کارگر از مفهوم اخلاق و حقانیت مبارزه‌اش بر ضد سرمایه‌داری، آگاهی برای این حقیقت که مرگ سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم از نظر تاریخی حتمی است، نقش محرک عظیمی در مبارزه او برای بنای جامعه نوین ایفاء میکند. از آنجا که هدف این مبارزه محو همه شکل‌های استثمار انسان از انسان و برقراری مناسبات واقعی "انسانی میان افراد جامعه است، این مبارزه شور و اشتیاق بی‌نهایت بیشتری را در پی دارد. توده‌های ستم‌دیده در گذشته به بار می‌آورد. در انقلابات بورژوازی، اشتیاق توده‌ها فقط در مرحله‌ای که مبارزه متوجه سرنگونی رژیم کهن بود تجلی می‌کرد. و هنگامی که وظایف اساسی انقلاب (سرنگونی رژیم کهن و به قدرت رسیدن طبقه جدید) به انجام میرسید، این اشتیاق فروکش کرده و توده‌ها دست از مبارزه میکشیدند زیرا طبقه تازه به قدرت رسیده، خود طبقه‌ای استثمارگر، یعنی طبقه بورژوازی بود. در انقلاب



پرولتاریائی - سوسیالیستی ، اشتیاق توده‌ها که زادهٔ عادلانه -  
ترین و اصیل‌ترین مبارزهٔ انقلابی است ، پس از کسب قدرت فروکش  
نمیکند ، بلکه برعکس به سرچشمهٔ پایان‌ناپذیر خلاقیت کار ،  
قهرمانی‌های عظیم در جریان بنای جامعهٔ نوین و بنا بر این دفع  
استثمارگران و متجاوزان تبدیل میشود . تجربهٔ کشورهای سوسیال  
- لیستی گواه آنست که در این کشورها ، خود مردم پیوسته و بسا  
آگاهی کامل مناسبات اجتماعی نوینی برقرار کرده ، تولید و  
فرهنگ را تکامل میبخشند . در این کشورها وحدت اخلاقی و سیاسی  
مردم موجد آنست که پیروزی سوسیالیسم ، عامل نیرومندی در  
تحول اجتماعی است .

نظریه پردازان بورژوازی این ادعا که ما رکیسم در فاعلیتهای  
مردم فقط به انگیزه‌های اقتصادی توجه دارد و نقش انگیزه‌های  
اخلاقی را انکار میکند ، آگاهانه میکوشند ما رکیسم را در نظر توده -  
هایی اعتبار سازند و آن را همچون نظریه‌ای " غیر اخلاقی " وانمود  
سازند . در واقع ، ما رکیست‌ها نه تنها نقش انگیزه‌های اخلاقی  
را انکار نکرده یا به آن کم‌بها نمیدهند ، بلکه برعکس تاکید میکنند  
که این انگیزه‌ها در فعالیت انسان‌ها عواملی بسیار نیرومند بوده  
و خواهند بود . جریان تحول تاریخی به میزان زیاد بسته به جهتی  
است که اشتیاق توده‌ها در آن جهت حرکت کرده و بسته به چیزی است که  
خشم و طغیان توده‌ها متوجه آنست . به همین دلیل هنگامی که  
توده‌ها برضد ارتجاع مبارزه میکنند ، ما رکیست‌ها در میان توده‌های  
کارگر کلیهٔ کشورها نه تنها در خصوص ما هیت رژیم اجتماعی جدید و  
بنیادهای اقتصادی و سازمان سیاسی آن ، بلکه همچنین دربارهٔ  
انسان‌های پروردهٔ این رژیم ، اخلاق واقعا " انسانی آن‌ها و  
اساس علمی این اخلاق مفاهیم صحیحی پرورانده ، به تبلیغ و دفاع  
از آن‌ها میپردازند .

\* \* \*

دشمنان مارکسیسم غالباً " ادعا میکنند که نظریه مارکسیستی اخلاق، انسان را به تبعیت از شرایط تاریخی محکوم میسازد، شرایطی که به گمان آنان، بی آنکه اندک جایی برای آزادی عمل انسان باقی گذارند به طور در بست رفتار انسان را تعیین میکنند. آنان همچنین مدعی اند که مارکسیست ها، با تاکید بر این که شرایط تاریخی تعیین کننده اعمال انسان اند، هر آنچه را که ضرورت دیکته میکند اخلاقی دانسته و رویهم رفته، منکر هر گونه اخلاق اند، زیرا هر جا که ضرورت حاکم است، آزادی وجود نداشته و نتیجتاً " انسان ها مسؤول رفتار خود نیستند.

از آنجا که مسئله ضرورت و آزادی برای درک صحیح مسائل اخلاقی اهمیت بسزایی دارد، لازمست به این اتها مات که به هیچ وجه تازگی نداشته و بارها رده شده اند پاسخ گفته و مفهوم مارکسیستی این مسئله ( مسئله اخلاق ) را توضیح دهیم .

مارکسیسم، در مباحثه قدیمی میان هواداران دترمینیسم<sup>۱</sup> و ایندترمینیسم<sup>۲</sup> قاطعانه جانب دترمینیسم را میگیرد. به علاوه، برخلاف ماتریالیست های پیشین، دترمینیسمی که مورد قبول مارکسیسم است عقل پسندتر و مدلل تر است، زیرا در توضیح این مسئله به شیوه دیالکتیکی شناخت توصل میجوید. مارکسیسم معتقد است که تصدیق این حقیقت که اعمال آدمی وابسته به شرایط تاریخی و اجتماعی و منافع عینی طبقاتی است، به هیچ وجه به معنی نفی استقلال آزادی نسبی انسان در انتخاب رفتار خود ( یا اراده آزاد نسبی ) نبوده و ربطی به مسئله اخلاق ندارد.

اگر انسان در رفتار خود جبراً تابع شرایط خارجی، طبیعی یا اجتماعی یا غرایز مادرزاد خود باشد، هرگونه امکان کنترل رفتار او، از جانب جامعه و خود فرد، ممکن نخواهد بود، و در این

1. Déterminisme
2. Indéterminisme

صورت صحبتی از خوب یا بد، و قضاوت اخلاقی در مورد یک عمل نمیتواند در میان باشد. هواداران قدرگرائسی<sup>۱</sup>، که بر مبنای آن ضرورت، در طبیعت و اعمال آدمی هیچگونه جایی برای آزادی باقی نمیگذارد، غالباً "با استناد به این که انسان در رفتار خود به هیچ وجه آزاد نیست، رفتار فرد را توجیه میکنند... در نزد پاره‌ای از ماتریالیست‌های پیشین، دترمینیسم غالباً "به قدرگرائی<sup>۲</sup> منتهی میشد.

از طرف دیگر اگر انسان در رفتار خود مطلقاً "آزاد باشد، ارزای بی اخلاقی اعمال وی ممکن نیست، زیرا در این صورت هیچگونه مابطنه عینی برای قضاوت در مورد آن‌ها نمیتواند وجود داشته باشد. در حالت نخست، انسان کاملاً "اسیر شرایط است، و در حالت دوم، اعمال او کاملاً "دلخواه و احتمالی و تصادفی است.

این دترمینیسم فلسفی، که معتقد به اراده مطلقاً "آزاد و منکر ضرورت است، بنیان تئوریک توجیه خودکامی بسورژوازی در سیاست و فردگرائی<sup>۳</sup> بورژوازی در زندگی خصوصی است. لیکن فردگرائی به هیچ وجه متضمن آزادی واقعی در رفتار و قضاوت اعمال انسان‌ها نیست، زیرا به گفته مارکس، در واقع اراده آزاد اجاره‌مال، "اسیر حقیرترین منافع خودخواهانه است، همانند برده‌ای که بسته زنجیر بردگی است."<sup>۴</sup>

سورژوای فردگرایان اعتقاد به اراده آزاد که خداوند در نهاد او به ودیعه نهاده، برای نکته تأکید می‌ورزد که خوشبختی هر فرد دست خداوست، که هر کارگر موقعیت اجتماعی خود با تمام عواقب آن؛ فقر، بیکاری و غیره را خودش انتخاب میکند. بدین ترتیب، کسانی که اراده آزاد را موعظه میکنند، در واقع تقسیم جامعه به استثمار

1. *Déterminisme Fataliste*

2. *Fatalisme*

3. *Individualisme*

۴- ک. مارکس و ف. انگلس، برگزیده آثار، صفحه ۱۳۰، برلین ۱۹۵۰.

- گران و استثمارشدگان ، اغنیا ، فقرا و غارتگری سرمایه داری را توجیه میکنند .

دترمینیسم مارکسیستی به ضرورت تاریخی اعتقاد دارد ، یعنی درپس انگیزه های آرمانی انسان ها ، قوانین تحول اقتصادی مستقل از شعور و اراده ، افراد را میبیند . شرایط تاریخی ، محدودیت های معینی را بر اعمال انسان ها تحمیل میکند . لیکن در چارچوب این محدودیت ها ، انسان میتواند بر طبق نیازهای بالفعل تکامل اجتماعی یا در جهت خلاف این نیازها عمل کند ، به نیروهای پیشرو اجتماعی بپیوندد و یا با نیروهای ارتجاعی در حال احتضار هم پیمان شود .

از اینجا چنین برمی آید که تا بید ضرورت تاریخی یک نظام اجتماعی معین و این واقعیت که رفتار انسان ها ، افکار و احساساتشان را این نظام اجتماعی تعیین میکند به هیچ وجه به معنی تبعیت غیرفعال انسان از شرایط اجتماعی و نظاره " عینی " و بی طرفانه آن شرایط و مبارزه طبقات و احزاب مخالف و غیره نیست . مارکسیسم تنها به تائید ضرورت یک نظام اجتماعی معین اکتفا نکرده ، بلکه علاوه بر آن ، طبقاتی که این رژیم را تعیین میکنند ، مناسبات متقابل این طبقات و نقش آنها در تکامل اجتماعی را نیز تجزیه و تحلیل میکند . مارکسیسم تحلیل عینی این نظام اجتماعی را با دیدگاه طبقه کارگری پیوند میدهد و بدین ترتیب به عمیق ترین وجه به درک واقعیت نائل میگردد . مارکسیسم امکان موضع گیری آگاهانه را تصدیق میکند ، مسوولیت فرد را در رفتار خود ، در مبارزه تاریخی و در زندگی خصوصی میپذیرد و نتیجتاً ، قضاوت اخلاقی این رفتار را ممکن میداند . به گفته لنین ، دترمینیسم مارکسیستی ، تئوری های اخلاقی بورژوازی را که درباره اراده آزاد افسانه های پوچ و بی معنی بهم میافرد رد میکند ، لیکن این دترمینیسم " به هیچ وجه نه ناسخ عقل انسانی است و نه نافه "

شعور و قضاوت اعمال او . درست برعکس ، فقط با داشتن نقطه نظر  
دترمینیستی است که میتوان ، به جای اینکه همه چیز را به گردن  
اراده ، آزاد انداخت ، به ارزیابی دقیقی نائل آمد .<sup>۱</sup>  
هر فرد در انتخاب ( رفتار خود ) " آزاد " است ، لیکن  
انتخاب او تا وقتی که بر مبنای شناخت ضرورت عینی عمل به این  
شیوه و نه آن شیوه ، دیگر ، قرار نداشته باشد ، واقعا " آزاد نیست .  
فرد فقط وقتی میتواند اعمال خود را به درستی انتخاب و در موردش  
قضاوت کند که مبنی را بر ضرورت آنها ( با تحلیل وضعیت از تمام  
جوانب ، همراه با درک تضادها و تشخیص جنبهء اساسی آن و غیره )  
قرار دهد .

این امر در لحظه ، " تصمیمات خطیر " ( شرکت در مبارزهء  
طبقات ) و در زندگی روزمره نیز صادق است . در تمام این موارد ،  
ارادهء آزاد " معنایی جز قدرت تصمیم گیری بر اساس شناخت از  
موضوع ندارد . بنا بر این ، هر چه قدر قضاوت یک فرد در مورد یک  
مسئله ، معین آزادتر باشد ، به همان نسبت ضرورتی که مضمون این  
قضاوت بر اساس آن تعیین میشود بیشتر است ، حال آنکه تردید  
و بلا تصمیمی ناشی از عدم شناخت ، که ظاهرا " از میان تصمیمات  
متعدد و متناقض ممکن یکی را آزادانه بر میگزیند ، دقیقا نشان  
میدهد که آزاد نبوده و مغلوب همان پدیده ای است که خود با دیدن آن  
غلبه کند . بنا بر این ، آزادی عبارت است از تسلط بر خود و  
طبیعت خارجی بر مبنای شناخت ضرورت های طبیعی ؛ بدین ترتیب  
، آزادی ضرورتا " محصول تکامل تاریخی است ! "  
تسلط بر خود ، یعنی کنترل احساسات ، عواطف و اعمال خود ،  
یعنی عمل کردن به شیوه ای معقول . . . . ( به یاد آوریم که )

۱- و . لنین ، همانجا ، صفحه ۱۷۵ .

۲- ف . انکلس ، همانجا ، صفحه ۱۴۷ - ۱۴۶ .

اسپینوزا ، در علم اخلاق خود میکوشید ضرورت تفوق عقل بر اعمال و عواطف را نشان دهد. لیکن او تمام این مسئله را در چارچوب هستی فردی انسان میگنجانید، و به همین دلیل نتوانست به حل آن توفیق یابد. او مجبور بود بپذیرد که اکثر انسان ها نمیتوانند تنها به هدایت عقل زندگی کنند، و امحاء حرص و غیره تنها به دستور عقل ممکن نیست. و در واقع برای توده های مردم ( نه یک فرد به تنهایی ) کنترل احساسات و عواطف خود، جز در شرایط مشخص تاریخی واقعا " امکان ندارد. فقط در جامعه سوسیالیستی است که انسان ها قادرند با کنترل حیات اجتماعی و تکامل اقتصادی خود، بر نفس خویش نیز تسلط یابند.

به بیان دیگر، آزادی انسان ها قبل از هر چیز در گرو کنترل هستی اجتماعی، نیروهای تولیدی و مناسبات اجتماعی شان است. در جامعه سوسیالیستی، تکنیک دیگر " نیروئی اهریمنی " نبوده، و انسان ها دیگر اسیر نیروهای کورتکامل اجتماعی: قدرت سرمایه، رقابت، جنگ و غیره نیستند.

بر مبنای مالکیت سوسیالیستی وسایل تولید، مناسبات به راستی انسانی، مناسبات مبتنی بر همیاری و همکاری در تمام زمینه های فعالیت میان انسان ها برقرار میشود. جامعه سوسیالیستی آزادی همه جانبه انسان ها را تامین میکند: در این جامعه، انسان از قید تیره روزی و استثمار آزاد است، از آزادی های سیاسی و آزادی تکامل استعداد و توانائی های خود برخوردار است. چنین جامعه ای وجدان افراد را از قید تعصبات و نفع طلبی رها ساخته، تکامل فضائل اخلاقی و احساسات به راستی انسانی او را تامین میکند.

قلمرو آزادی، در جریان گذار جامعه از مرحله سوسیالیستی به مرحله کمونیستی گسترش مییابد، زیرا در جامعه کمونیستی قدرت تولیدی کا روسطح آگاهی کارگران در سطحی به مراتب بالاتر

و عالی ترقی دارد . درجا معه<sup>۱</sup> کمونیستی اختلافات اساسی میان شهروستا ، میان کار فکری و کار جسمی ناپدیدگشته و انسان ها از محدودیت های حرفه ای که مختص جا معه<sup>۱</sup> طبقاتی است آزاد خواهند گشت . هر فرد علاوه بر این که در تولید ارزش های مادی شرکت خواهد کرد به اندازه<sup>۱</sup> کافی وقت فراغت خواهد داشت که به علم ، هنرها ، ورزش و یا در هر زمینه<sup>۱</sup> دیگر که تمایل دارد به فعالیت بپردازد .

در قلمرو ارزش های اخلاقی ، سوسیالیسم و کمونیسم موانعی را که مختص جا معه<sup>۱</sup> کهن و منعکس در ایدئولوژی آنست خواهند شکست: موانع میان ارزش های اخلاقی از یک طرف و ارزش های علمی و زیبایی شناسی از طرف دیگر ، موانع میان قلمرو " خوب " ، " حقیقت " و " زیبا " . سوسیالیسم و کمونیسم موانعی که ارزش های اخلاقی و ارزش های مادی ، تئوری و پراتیک ، کار فکری و کار جسمی را از هم جدا میکند ، فرو میریزد . فروریختن این موانع ، تکامل تولید مادی و همچنین فعالیت اخلاقی توده های عظیم کارگر را به میزان قابل ملاحظه ای تسهیل میکند ، محتوای تقسیم قدیمی " ارزش ها " ی منسوب به فردانسان ، به معنی شکل دادن به فردی است که به گونه ای هماهنگ ، ثروت فکری ، صفای اخلاقی و بهبود جسمانی را یکجا در خود گردمی آورد .

کمونیسم ، به معنی اخلاقی کلمه ، مرحله<sup>۱</sup> عالی هماهنگی میان خوشبختی فردی انسان و خوشبختی همگانی ، شکفتگی همبستگی ، هم یاری و همکاری انسانی ، یعنی رشد کامل طبیعت اجتماعی انسان ، رعایت آزادی و قواعد زندگی اجتماعی از طرف همه<sup>۱</sup> انسان هاست . این خصلت هوما نیستی<sup>۱</sup> ، همانست که کمونیسم را به والاترین ایده آل اخلاقی عصر ما تبدیل کرده است .

---

۱- هوما نیسم ( انسان گرایی ) .

آرمان کمونیستی رویائی تحقق ناپذیر، آرزوئی عبث و قلمرو دست نیافتنی " اشیاء فی نفسه " کانت، که به قول لنین، ابتدا لگرایان علم اخلاق ایده‌آلی خود را بدان منسوب می‌سازند، نیست. ایده‌آل کمونیستی، از کل حرکت تکاملی جامعه معاصر سرچشمه گرفته و نتیجه طبیعی این تکامل است.

معیار عالی رفتار اخلاقی در عصر ما، کمک به پیشرفت جامعه به سوی کمونیسم است. " پایه اخلاق کمونیستی، نبرد به خاطر تقویت و به پایان رساندن بنای کمونیسم است<sup>۱</sup>. " هر چه اعمال افراد (یا گروه‌های اجتماعی) با این معیار انطباق بیشتری داشته باشد، وزنه اخلاقی آن بیشتر است.

بهترین نمونه‌های رفتار اخلاقی، اعمالی است که در ارتباط نزدیک با جنبش کمونیستی، در هماهنگی با آن و با هدف‌ها و وظایف حیاتی آن انجام می‌گیرد. آنان که علیه ستم اجتماعی مبارزه کرده و زندگی خود را وقف این نبرد عظیم برای خوشبختی زحمتکشان، این سازندگان فعال و آگاه سوسیالیسم و کمونیسم کرده، و تمام نیرو و توان و حتی زندگی خود را در این راه نثار می‌کنند، بهترین سرمشق‌های عالی اخلاقی‌اند.

مبارزه در راه استقرار جامعه کمونیستی معیاری عینی برای ارزیابی اعمال انسان‌هاست. با این معیار عینی می‌توان اخلاق راستین را از اخلاق دروغین به دقت تمیز داد. هنگامی که یکی از نمایندگان سرمایه‌داران آمریکائی می‌گوید: آنچه برای " جنرال موتورز<sup>۲</sup> " خوب است، باید برای همه ملت نیز خوب باشد "، شیوه نگرش و ارزیابی ذهنی و آزمندانه سرمایه‌داران را نشان می‌دهد، که ترجمان منافع این طبقه و مواضع سرمایه‌داران

---

۱- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۷، صفحه ۸۹.

۲- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، صفحه ۳۰۵.



است ، یعنی همان هائی که مدت‌هاست نقش مترقی شان در تکامل اجتماعی به پایان رسیده است . و هنگامی که کارگران میگویند : " آنچه در مبارزه به خاطر سوسیالیسم برای طبقهء کارگر مفید است برای تمام مردم مفید است " نیاز عینی تحول تاریخی و منافع میلیونها کارگری را که میخواهند تمام شکل های استثمار انسان از انسان را محو کرده و مناسباتی به راستی انسانی میان افراد برقرار سازند ، بیان میکنند .

از آنچه هم اکنون گفته شد چنین برمی آید که اخلاق در صورتی میتواند معنا و اساس علمی داشته باشد که ایده آلهاء ، اصول و هنجارها - رهائش را آگاهانه از واقعیت عینی مناسبات در حال تکامل اجتماعی استنتاج کند و نه بر پایهء ایده های انتزاعی یا " طبیعت " مجرد انسان . مارکسیسم ایده آل اخلاقی خود را (که معیار ارزیابی اعمال آدمی است ) از قوانین تحول اجتماعی استنتاج میکند . این قوانین ، درست همانند قوانین طبیعت عینی اند و به همین خاطر نیازی به قضاوت اخلاقی ندارند . لیکن اخلاق ، اگر بخواهد علمی باشد ، باید بر قوانین تحول اجتماعی اتکاء کند .

ماتریالیست های قبل از مارکس ، در جستجوی بنیادی علمی برای اخلاق ، میکوشیدند در جهان ، قوانینی مشابه قوانین جهان فیزیکی یافته و ضرورتی مکانیکی ، ریاضی و غیره در دنیای پدیده های اخلاقی بیابند . شایستگی آنها در این بود که با انکار خدا ، ارادهء آزاد و غیره ، میکوشیدند در دنیای اخلاق ضرورتی طبیعی بیابند . لیکن آنان در شرایط تاریخی زمان خود ، قوانین تاریخی را نمی شناختند و نمیتوانستند بشناسند و به همین دلیل نتوانستند اخلاق را به طریق علمی توضیح دهند . مارکسیسم با تکیه بر قوانین عینی تاریخ که خود کاشف آنست ، توانست این وظیفه را به انجام رسانده و به این ترتیب به اخلاق پایه ای علمی

بدهد، یعنی همان کاری که ماتریالیست‌های پیشین در پی انجامش بودند. نظریهٔ اخلاق یا علم اخلاق، از آن پس واجد شیوهٔ تحقیق عینی تاریخی گشت.

علم اخلاق مارکسیستی با استفاده از این شیوه، بی‌پایگی کلیهٔ شکل‌های دگماتیسم اخلاقی را به اثبات رسانده است. مارکسیسم برای هنجارهای اخلاقی نسخه‌نمینویسد و ریشهٔ آن‌ها را در "طبیعت" آدمی جستجو نمی‌کند، بلکه این هنجارها را از زندگی اجتماعی انسان‌ها استخراج می‌کند. مارکسیسم بی‌"ارزش‌های اخلاقی" و عمل، بین آنچه باید باشد و آنچه که هست، یعنی همان خصوصیتی که ویژهٔ تئوری‌های اخلاقی‌ایده‌آلیستی است، دیوار نمی‌کشد. مارکسیسم در برتوقوانین تحول اجتماعی توضیح می‌دهد که چرا در یک دورهٔ معین تاریخی، چنین یا چنان اصول و قواعد رفتار مسلط است و چگونه این اصول و قواعد جای خود را به اصول و قواعد دیگر می‌دهد: علم اخلاق مارکسیستی، قوانین ذاتی پیشرفت اخلاقی را به روشنی می‌کشد و پیروزی حتمی اصول و قواعد اخلاق کمونیستی را پیش‌بینی می‌کند. اصول و قواعد اخلاقی کمونیستی نیز جادوانی و مناسب‌همهٔ شرایط نیست. آن اصل اخلاقی که عشق به میهن را توصیه می‌کند، برای کارگران و زحمتکشان آگاه در رژیم بورژوازی یا رژیم سوسیالیستی محتوایی اساساً متفاوت دارد: در حالت اول، این اصل (برای کارگران) ترجمان آرزوی رهائی میهن از سلطهٔ سرمایه، و در حالت دوم ترجمان آرزوی بنای یک میهن سوسیالیستی است. کسانی که به خاطر کمونیسم مبارزه می‌کنند، در عین تقبیح تیرنگ و دغلیکاری در مناسبات میان افراد، نمیتوانند و نباید به بهانهٔ صداقت انتزاعی، تشکیلات و رفقای هم‌رزم خود و غیره را تسلیم دشمن طبقاتی کنند. اعمال چنین "صداقت"ی، مساویست با خیانت به رفقا و خیانت به آرمان کمونیسم.

در هر مورد مشخص ، معیار اخلاقی کمونیستی سرخی برای تنظیم رفتار فرد به دست می‌دهد. این معیار ، قضاوت های اخلاقی ما را از دکماتیس مضمون میدارد. در عین حال ، این معیار ما را از نسبی گرائی<sup>۱</sup> نیز ، که بر مبنای آن تمام هنجارهای اخلاقی از اعتباری یکسان برخوردار بوده و تا کید میکند که در قلمرو اخلاق هیچ عینیتی وجود ندارد و هر فرد و هر طبقه اخلاق خاص خود را داشته و هر کس در رفتار خویش محق است ، بر حذر میدارد . از آنجا که اخلاق دارای معیاری عینی است و از آنجا که قانون عینی اخلاق کشف گردیده ، دیگر جایی برای نسبی گرائی باقی نیست .

هر دوران تاریخی ، اخلاق پیشرو خود را دارد که در مبارزه علیه مفاهم ، قواعد و سنت های اخلاقی کهنه و متروک تثبیت گشته است در تحول اصول اخلاقی و تئوری های علم اخلاق ، تداوم و پیشرفت وجود دارد . همان گونه که بشریت در جریان تحول شناخت ، از شناخت ناقص به شناخت کامل تر ، از حقایق نسبی به حقیقت مطلق میرسد ، به همین ترتیب در تحول اصول اخلاقی و تئوری های علم اخلاق نیز ، بشریت به سوی اخلاق کمونیستی ، اخلاق مشترک همه انسان ها پیش میرود . مارکسیسم تمامی دستاوردهای مثبت اندیشه ، اخلاقی گذشته ، تمام نتایج پیشرفت اخلاقی بشریت را جذب کرده و تکامل بخشیده است . تجربه تاریخی و زندگی اجتماعی معاصر اعتبار ارزش عینی تئوری اخلاق مارکسیستی در مجموع و اصول اخلاق کمونیستی را تایید میکند . تئوری مشهور لنین در خصوص خلعت عینی کل تئوری مارکسیستی ، به تئوری اخلاق مارکسیستی نیز قابل تعمیم است . " از عقیده مشترک مارکسیست ها ، که تئوری مارکس یک حقیقت عینی است ، تنها نتیجه ای که حاصل میشود این است که : با پیروی از راهی که

---

1. *Relativisme*

تئوری مارکس در برابر ما گشوده ، بیش از پیش به حقیقت عینسی  
میرسیم ( بی آنکه هرگز این راه را پایانی باشد ) ، هرراه دیگری  
را که دنبال کنیم جز گمراهی و سرگشتگی حاصلی به بار نخواهد  
آورد<sup>۱</sup> .

علم اخلاق بورژوائی معاصر به همین گمراهی و سرگشتگی دچار  
گشته که هرگونه کوشش برای تحلیل علمی مسائل اخلاقی را رها  
ساخته است . چنین است که نظریه های اخلاقی ای نظیر اثبات  
گرائی منطقی<sup>۲</sup> ، معنی شناسی<sup>۳</sup> ، مصلحت جوئی<sup>۴</sup> و جز آن ، هنجارها و  
قضاوت های اخلاقی را فقط تجلی احساس ها ، عواطف ، خواسته ها  
و تمایلات ذهنی یک فرد یا گروه معینی از افراد میدانند . این  
نظریه ها ، در تعیین این که آیا این یا آن قضاوت اخلاقی درست  
است یا نه ، از توسل به معیارهای عینی سر باز زده و به این  
ترتیب علم اخلاق را به مثابه یک علم انکار میکنند .

پراگماتیست ها که در باب برخورد علمی به مسائل اخلاقی  
بسیار سخن سرائی میکنند ، معیار موجه بودن یک عمل را سودمندی  
یا موفقیت تصمیمی میدانند که یک فرد در موقعیتی کا ملا<sup>۵</sup> معین و  
مشخص اتخاذ کرده و به تحقق پیوسته است . از نقطه نظر این معیار  
ذهنی ، هر عمل ، هر کنش ارادی یک فرد ، اگر در موقعیتی مشخص  
برای او سودمند باشد موجه است .

وجه مشخصه علم اخلاق وجودگرائی<sup>۵</sup> ، همان ذهنی گرائی  
است . نمایندگان این مکتب همچون ژ . پ . سارتر<sup>۶</sup> ، یاسپرس<sup>۷</sup>  
، هایدگر<sup>۸</sup> ، آزادی مطلق فرد را ، مستقل از شرایط اقتصادی و  
اجتماعی موعظه میکنند . انسان آزادانه خود را می آفریند ،

۱- و. لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۱۴ ، صفحه ۱۰۳ .

2. *Positivisme logique*  
3. *Semantique*  
4. *Pragmatisme*  
5. *Existentialisme*

6. *J. p Sartre*  
7. *Jaspers*  
8. *Heidegger*

سرشت خاص خویش را خلق میکند، اعمال خود را آزادانه برمیگزیند،  
و این آزادی، برطبق نظریهٔ اگزیستانسیالیستی، معیار اعمال  
اخلاقی و مبنای مسئولیت اخلاقی اعمال او و غیره است.

لیکن آزادی، مستقل از ضرورت تاریخی و نیازهای تکامل  
اجتماعی، یک "آزادی" آنارشیستی و بورژوازی و در واقع نطبق  
با رژیم بورژوازی و توجیه فردگرائی بورژوازی در شیوهٔ رفتار  
است. وجودگرایان نیز درست همانند اثبات‌گرایان، اصول و قواعد  
اخلاقی‌ای را که واجد ارزش حقیقت‌عینی است انکار میکنند.  
پوزیتیویسم و اگزیستانسیالیسم در علم اخلاق، نمودار بحرانی  
عمیقی است که سرپای اخلاق بورژوازی عصر ما را فرا گرفته است.

آنچه هم‌اکنون گفته شده این معنی نیست که فقط فردی، مثلاً  
کارگری، که از قوانین تحول اجتماعی آگاه است، به عبارت  
دیگر فقط یک مارکسیست علامه میتواند مطابق با روحیهٔ عالی  
اخلاقی رفتار کند. خیر. یک فرد میتواند در عین بی‌اطلاعی  
از قوانین تحول اجتماعی با شرکت فعالانه در جنبش، خود را وقف  
منافع طبقهٔ کارگر کرده، منافع وی را راهنمای عمل قرار داده  
و بنا بر این، برطبق قواعد اخلاق کمونیستی رفتار کند. در این هیچ  
جای شگفتی نیست، زیرا اصول و قواعد این اخلاق بی‌انگرمنافع  
حیاتی هر کارگر شرافتمند است. در عین حال، این امر به هیچ  
وجه به این معنی نیست که میتوان از زیر بار مسئولیت ارتقاء سطح  
ایدئولوژیک هر کارگر، هر زحمتکش و خلاصی آنان از جنگ تعصبات  
و جلب تمام کارگران و تمام اعضای شرافتمند سایر طبقات شانه‌خالی  
کرد.

مارکسیسم به هیچ وجه معتقد نیست که هیچکدام از جنبش‌های  
غیر کمونیستی نمیتوانند مضمون اخلاقی داشته باشند. چنین چیزی  
به معنی آئین‌گرائی<sup>۱</sup> پوچ است. هر جنبش آزادی‌بخش اهمیت

---

1. Doctrinarisme

اخلاقی عظیمی دارد . مبارزه توده های ستمدیده علیه استعمار و یوغ ملی در عصر ما از این قبیل است . مارکسیست ها پیگیرترین ، شریف ترین ، شجاع ترین و مصمم ترین مبارزان راه دموکراسی ، آزادی و استقلال خلق ها ، و آرمان هایشان والاترین آرمان های بشریت است ....

بدین سان ، توده عظیم انسان ها در شرایط مختلف تاریخی در انتخاب آزادانه شیوه رفتار خود آزاد نیستند . فقط در جامعه سوسیالیستی است که انسان ها خالق هستی خویش و حاکم بر آنند . همراه با محو مالکیت خصوصی بروسایل تولید ، استثمار ، فقر و بیکاری ، مهمترین علل جنایات و انحطاط اخلاقی انسان ها نیز ناپدید خواهد شد . جامعه سوسیالیستی گواه توجه عمیق به انسان است . به همین دلیل است که نقش فعالیت آگاهانه هر فرد و نتیجتاً " مسوولیت اعمال وی در جامعه سوسیالیستی به مقیاس بهیاء عظیم افزایش میابد . بدیهی است در جامعه سوسیالیستی - لیستی نیز ، شرایط ، تعیین کننده رفتار افراد است ، لیکن در چنین جامعه ای ، شرایط اجتماعی ، انتخاب اعمالی را ممکن و ضرور میسازد که با قواعد زندگی اجتماعی تضاد نداشته باشد . شرایطی که بر رفتار انسان تاثیر میگذارد نمیتواند بسیار متفاوت باشد . به همین دلیل ، در شرایط سوسیالیسم که از رفتار افراد انتظار بیشتری میرود ، قضاوت اخلاقی اعمال آدمی نیز نمیتواند برکنار از شرایط مشخص انجام گیرد . به هنگام قضاوت اخلاقی اعمال هر فرد ، باید کلیه شرایط و انگیزه های اعمال وی ، روحیات و طرز تلقی او و سایر انسان ها و عوامل دیگر در نظر گرفته شود . وگرنه در سوسیالیسم هم میباید اصل انتزاعی " اراده آزاد " مستقل از شرایط را معتبر دانست .

در بررسی عواملی که قضاوت اعمال افراد را میسر میسازد ، این پرسش که : آیا انگیزه های اعمال عامل تعیین کننده اندیا

خود این اعمال ، اهمیت کلاماً ویژه ای دارد . لنین که این پرسش را مطرح کرده بود معتقد بود که فقط با توجه به اعمال و رفتار هر فرد میتوان نیت و احساسات واقعی او را ارزیابی کرد . بنا بر این اگر نیت حسنه ، یک فرد او را به ارتکاب اعمالی بر خلاف منافع جامعه رهنمون شود ، از دیدگاه مارکسیستی ، اعمال وی در درجه اول از نظر نتایج سیاسی و همچنین اخلاقی مورد قضاوت و ارزیابی قرار میگیرد و نه بر حسب نیت حسنه وی . از دیدگاه ذهنی ، این یا آن شخصیت اجتماعی میتواند خود را وقف مردم کرده و در عین حال مرتکب اعمالی شود که به طور عینی به زیان مردم تمام شود . مردم درباره این شخصیت بر طبق عملکرد عینی وی قضاوت خواهند کرد و زیانی را که از عمل وی متوجه منافع عمومی شده بروی نخواهند بخشید ، فرد از نظر سیاسی و اخلاقی مسؤول زیانی است که به منافع اجتماع وارد کرده است ، آنهم نه فقط در صورتی که آگاهانه و با پیش بینی نتایج اجتماعی رفتار خود عمل کرده باشد ، بلکه حتی در صورتی که نتایج اعمال خود را پیش بینی نکرده باشد ، هر چند که میتواند و میبایست آن را پیش بینی کند .

لیکن اگر از دیدگاه عینی ، برای جامعه چندان مهم نباشد که این تضرر آگاهانه انجام گرفته باشد یا نه ، از نقطه نظر اخلاقی ، بین افرادی که مسبب این زیان بوده اند فرق قابل ملاحظه ای موجود است ، چرا که انگیزه های آنان متفاوت بوده است . از نقطه نظر اخلاقی ، بین کسی که آگاهانه مرتکب یک عمل ضد اجتماعی شده و کسی که به طور غیر ارادی و در اثر پیشامدی غیر منتظره مرتکب این عمل گشته فرق فاحشی موجود است .

بنا بر این هنگامی که از نقطه نظر اخلاقی درباره یک فرد قضاوت میکنیم ، تعیین انگیزه های رفتار او اهمیت بسزائی دارد . برای نمونه ، چه بسا یک فرد بی آنکه به منافع اجتماع بیندیشد

و صرفاً " از روی جاه طلبی و بلندپروازی و غیره ، عمل مفیدی به حال جامعه انجام دهد. در این حالت ، انگیزه های عمل وی اجازه نمیدهد که او افرادی واجد کیفیات عالی اخلاقی بشماریم . یا چه بسا یک فرد در صدد ارتکاب عمل پلیدی برمی آید ، لیکن به دلایلی که به اراده او بستگی ندارد ، نیت او تحقق نمی یابد. در این صورت آیا میتوان گفت که وی از کسی که هیچ چیز مانع انجام عمل پلید او نشده " اخلاقی " تر عمل میکند ؟ ما رکن در تحلیل موردی مشابه ، نشان میدهد که اگر کسی به دلایلی که خارج از اراده اوست از ارتکاب عملی شرم آور عاجز ماند ، اخلاقاً " حق ندارد کسی را که مرتکب عین این عمل شده سرزنش کند . بنا بر این ، صرف نظر از ارزیابی اخلاقی یک عمل ، نه فقط اعمال یک انسان ، بلکه همچنین انگیزه های اعمال او را نیز باید به حساب آورد . چنانکه پیشتر گفتیم ، به هنگام قضاوت در مورد یک عمل ، مجموع شرایط : نتایج ، انگیزه ها و همچنین حالت اخلاقی فردی را که مرتکب آن عمل شده باید در نظر گرفت .

و با این همه ، با در نظر گرفتن مجموع انگیزه ها و شرایط ارتکاب یک عمل ، این ، نتایج عمل اند و نه نیت ، که در ارزیابی این عمل ( به ویژه در جایی که انگیزه ها و نتایج عمل ذره ای با هم تضاد ندارند ) ، اهمیت بیشتری دارد . احساسات نیک و نیت حسنه ای که به عمل در دنیا بیند ، در این مرحله ، یک " امر باطنی " و " امر شخصی " اند که نهایتاً " برای دیگران اهمیتی ندارند . این امور مشهود نیستند . بهر صورت ، اخلاق مجموعه چیزهایی است که جامعه از رفتار فرد و اعمال وی انتظار دارد . اخلاق هنگامی پای به صحنه میگذارد که رفتار انسان به جامعه و به سایر افراد مربوط میشود ، و یا هنگامی که پای حرف ، نیت و نیز عمل در میان است . ما نیت و اعمال هر فرد را بر اساس مضمون عینی آن ، و بر اساس اهمیتی که در مبارزه عملی به



خاطر (برقراری) کمونیسم دارند مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. نتیجتاً " ، میان قضاوت سیاسی و قضاوت اخلاقی یک عمل حد فاصلی وجود ندارد. بدیهی است نباید این دورایکسان پنداشت. نباید در هر خطای سیاسی ، در هر تجلی تزلزل سیاسی ، دنبال تزلزل اخلاقی گشت. لیکن نمیتوان ارتباط میان سیاست و اخلاق را نیز نادیده گرفت. این ارتباط همواره درجائی که سیاست و اخلاق از یک اصل واحد سرچشمه میگیرند، یعنی بیانگر منافع یک طبقه و فقط یک طبقه خاص است ، وجود دارد. در چنین شرایطی ، سیاست در شکل گیری پاره‌ای از کیفیات و تمایلات شخصی نفوذ قابل ملاحظه‌ای اعمال میکند. چنانکه تجربه جنبش کمونیستی نشان میدهد، تزلزل سیاسی یا ایدئولوژیک یک شخصیت اجتماعی ، غالباً تزلزل اخلاقی وی را به دنبال دارد. از سوی دیگر، تزلزل سیاسی ، اغلب نتیجه تزلزل و ناپایداری اخلاقی است. تجربه مبارزه به خاطر کمونیسم نشان میدهد که پایداری و عدم تزلزل سیاسی از عدم تزلزل اخلاقی سرچشمه میگیرد. لنین ، به هنگامی که از چهره سیاسی اپورتونیست‌ها پرده برمیگرفت ، تا ثیر تا کتیک و تبلیغات فاسدکننده آنها را بر ملا ساخته و رهبران اپورتونیست را " غلام حلقه به گوش اخلاق بورژوازی " ، افرادی بی آرمان ، بی شخصیت ، بی شرف و ناآگاه توصیف میکرد.

هواداران محدودیت مطلق قضاوت‌های سیاسی و اخلاقی ، همگی در یک نکته کاملاً نادرست اتفاق نظر دارند: اینان فراموش میکنند که مبارزه به خاطر کمونیسم ، معیار مشترک سیاست طبقه کارگر و اخلاق طبقاتی اوست ، و این که ، این سیاست و این اخلاق به شکل‌های گوناگون ترجمان منافع این طبقه است ، و نیز اینکه ، سیاست صحیح طبقه کارگر وسیله موثر آموزش توده‌ها منطبق با روحیه اخلاق کمونیستی است .

\* \* \*

یکی از رایج ترین اتهاماتی که علیه علم اخلاق مارکسیستی عنوان میشود این است که (گویا) اخلاق مارکسیستی، برای رسیدن به هدف، توسل به هر وسیله‌ای را مجاز دانسته و نتیجتاً "در این راه هرگونه جنایت و ردیلتی را توجیه میکند. نظریه پردازان بورژوازی با جعل این اتهام، نشان میدهند که در ریاکاری، از قماش همان قهرمان مکاررمان تورگنیف<sup>۱</sup> اندکه دقیقاً همان رذائلی را تقبیح میکرد که خود به آنها گرایش داشت. تجربه تاریخی به ما می آموزد که بورژوازی از توسل به نفرت انگیزترین و خونبارترین وسایلی که سلطه و سودا و را تا مین کند فرو گذارنمیکند. بورژوازی امپریالیست خلقها را قلع و قمع میکند و حاضر است همین کار را با تمام بشریت نیز انجام دهد. بورژوازی برای رسیدن به هدفهای پلید خود از وسایلی به همان اندازه پلید و نفرت انگیز استفاده میکند. به گفته مارکس، این ضرب المثل قدیمی که میگوید "هدف، وسایل را توجیه میکند"، مورد تایید ما نیست. اگر هدف شایسته و انسانی است، وسایل نیل به آن نیز باید شایسته و انسانی باشد. از نظر تئوریک، نمیتوان هدف و وسایل نیل به آن را در نقطه مقابل هم قرارداد، زیرا این دو، یک مجموعه تفکیک ناپذیر را تشکیل میدهند. یک هدف میتواند وسیله‌ای برای نیل به هدف دیگر باشد، به همین ترتیب، یک وسیله نیز میتواند خود به یک هدف تبدیل شود.

کمونیسم، خود یک هدف، و در عین حال وسیله‌ای برای شکفتگی شخصیت انسانی است. وسایلی که موجب انحطاط اخلاقی توده‌ها میشوند و فعالیت آنها را در مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی تضعیف میکنند نمیتوانند به خدمت کمونیسم درآیند. به همین خاطر است که علم اخلاق مارکسیستی - لنینیستی صریحاً "بی پررسیبی در

---

1. Tourguéniev

در انتخاب وسایل را نکوهش میکند. انگلس، لاسال<sup>۱</sup> را به خاطر "ابتدال<sup>۲</sup> در انتخاب وسایل" و به خاطر این که وی "با اشخاص فاسدوبی آبرویی معاشرت میکرد که آلت دست قرار گرفته و پس از استفاده به دورانداخته میشوند"<sup>۳</sup> نکوهش میکرد. لنین، رویز - یونیست‌ها را به ویژه به این خاطر شنیدیم "موردا انتقاد قرار میداد که اینان به بهانهٔ منافع لحظه‌ای واقعی یا فرضی، از هدف نهائی مبارزهٔ طبقهٔ کارگردست کشیده و منافع حیاتی طبقهٔ کارگرو تحویل اجتماعی را زیرپا میگذاشتند. این نیز جز فقدان پر نسب در انتخاب وسایل معنائی ندارد. بهر صورت، لنین انتظار داشت که (از نقطه نظر هدف کلی مبارزه) نه تنها پیامدهای سیاسی، بلکه همچنین پیامدهای اخلاقی شیوه‌ها و وسایل مبارزه به حساب آورده شود. حزب مارکسیستی، حتی مبارزهٔ کارگران برای بهبود وضعیت اقتصادی شان در شرایط سرمایه‌داری را همواره در ارتباط نزدیک با پیامدهای اخلاقی و سیاسی برای کارگران در نظر میگیرد. هنگامی که در دههٔ ۱۸۹۰، اعضای "اتحادیهٔ کارگری شمال"<sup>۴</sup> سوسیال دموکرات در برنامهمهٔ خود اشعار داشتند که آنان "از هر شیوه‌ای" برای بهبود وضعیت کارگران سود میجویند، لنین این تزارموردا انتقاد قرار داد و نوشت: "ما فقط تا آن حد برای بهبود وضعیت کارگران مبارزه میکنیم که این بهبود وضع، روحیهٔ جنگجویی آنان را در مبارزهٔ طبقاتی تقویت کند، یعنی به گونه‌ای که بهبود وضعیت آنان، با فساد شعور سیاسی آنها، قیومت پلیس عدم امکان تحرک، و انحطاط شرافت انسانی آنها و غیره و غیره،

1. Lassalle

2. Synisme

۳- از نامهمهٔ انگلس به کائوتسکی، ۲۳ فوریه ۱۸۹۱.

4. *L'union ouvrière du Nord*

همراه نباشد<sup>۱</sup> . "

حزب مارکسیستی ، در جریان مبارزه برضداستبداد دوسرما یه - داری ، شیوه‌های از قبیل توطئه ، کودتا ، ترور فردی و غیره را به مثابه وسایل مبارزه محکوم میکرد ، و سائیلی که عملاً حاصلی در بر نداشته و به رشد ایتکار ، وحدت کارگران ، افزایش فعالیت انقلابی و آمادگی آنها برای مبارزه تا حصول پیروزی کمکی نمیکرد . حزب بلشویک هرگز از وسائلی که معمولاً " بورژوازی علیه کمونیست ها به کار میبرد : تهدید ، ارباب ، تهمت و افتراء و غیره ، استفاده نمیکرد . لنین در سال ۱۹۱۷ ، با افشای دسیسه‌های استادان افتراء و تهمت و عوام فریبی بورژوائی نوشت " پرولتاریا هرگز به تهمت و افتراء توسل نمی‌جوید . . . . پرولتاریا نه با تهمت و افتراء ، که با بیان حقیقت مبارزه میکند<sup>۲</sup> .

حزب مارکسیستی روسیه ( بلشویک ) هرگز به مردم دروغ نمیگفت ، هرگز مردم را با زیچه قرار نمیداد و هرگز عوام فریبی نمیکرد . این حزب همواره آشکارا علیه روحیه سازش با بورژوازی مبارزه کرده ، ریاکاری و دورویی اپورتونیست ها ، تمایل آنها به مخفی نگاهداشتن اختلافات درون حزبی ، و شیوه‌های غیر شرافتمندانه مبارزه آنها با مشی انقلابی حزب را افشاء میکرد . این حزب همواره ، شرافتمندانه و آشکارا با اپورتونیسم به مبارزه برمیخاست . لنین همواره با نفرتی خاص ، علیه ریاکارانه‌ترین شکل های اپورتونیسم ( کائوتسکیسم ، تروتسکیسم و غیره ) ، که از نقطه نظر انحطاط اخلاقی و ایدئولوژیک کارگران به سود بورژوازی ، خطری بزرگ به شمار میرفت مبارزه میکرد . لنین جنایت اپورتونیست ها را در این میدید که اینان بی وقفه به مردم دروغ میگفتند و دروغ‌های

---

۱- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۶ ، صفحه ۱۸۴ ( چاپ روسی ) .

۲- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۵ ، صفحه ۲۰۹ .

حود را در پس جملات فریبنده پنهان میساختند. لنین مینویسد :  
" پرولتاریا خواهان حقیقت است ، و برای هدف وی هیچ چیز  
زیانبارتر از دروغ های خوش ظاهرو لحن فریبنده ، خرده بورژوا ما بانه  
نیست ."

از آنچه گفته شده هیچ وجه این معنی استنباط نمیگردد که  
پرولتاریای انقلابی در راه نیل به کمونیسم نباید به وسایل قهر  
آمیز و بنیادی توسل جوید . مادام که مبارزه ، طبقاتی وجود  
دارد ، مادام که طبقات استثمارگر برای حفظ قدرت سیاسی و سلطه ،  
اقتصادی خود از هر وسیله ممکن استفاده کرده و در انجام این هدف  
از توسل به هیچ نیروی خشن و خسونت دریغ نمیورزند ، تردیدی نیست  
که طبقه کارگر نمیتواند به جای مبارزه ، قاطع و قهرمانانه با  
دشمنان خویش به مواظبت پرشورا اخلاقی بپردازد . مارکس ، انگلس  
و لنین قاطعانه در مقابل این نوع برداشت از مبارزه ، طبقه کارگر  
ایستادگی میکردند . در سال ۱۸۴۹ ، به دنبال شکست انقلاب در  
آلمان ، هنگامی که ارتجاع به شکار انقلابیون پرداخت - و در میان  
این انقلابیون کسانی یافت میشدند که میکوشیدند تبلیغات اخلاقی  
را جایگزین مبارزه عملی سازند - انگلس نوشت :

" ما ، نه در خصوص این که در حالت جنگ علنی با دشمنانمان  
هستیم کوچکترین توهمی داریم و نه درباره وسایلی که به کمک آن  
حزب ما میتواند قدرت را به دست گیرد ذره ای تردید داریم . ما  
مبارزه خود را تا حد کوشش از خصلت اخلاقی اتحادیه گانه یونکوها  
، بوروکرات ها و بورژواها ، که در حال حاضر بر مسند قدرت تکیه  
زده و میخواهند به هر قیمت شده ما را برده خود سازند ، تنزل  
نمیدهیم . حتی اگر لحن فوق العاده نصیحت گرانه و اخلاقی و خشم

---

۱- و. لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۶ ، صفحه ۵۰۰ .

شدید این وعاظ شیون کش به خودی خود برای ما نفرت انگیز  
نمی‌بود، حداقل به این دلیل که ما به هر حال از فکر گرفتن انتقام  
از دشمنان خویش غافل نیستیم، تسلیم این عبارت پردازی های  
بی‌هوده نمی‌شدیم.<sup>۱</sup>

نظریه پردازان بورژوازی، کمونیست‌ها را متهم میکنند که  
به جای صلح طبقاتی، کینه طبقاتی را تبلیغ میکنند. اما به  
راستی چه چیز انسانی ترا از تبلیغ نفرت از استعمارگران و دشمنان  
خلق؟

بورژوازی امپریالیست همه جا بذر کینه و جنگ میا فشانند. پس  
چه جای شگفتی است اگر قلب توده‌ها سرشا را ز کینه مقدس نسبت به  
بورژوازی باشد؟ این احساس، ترجمان خشم و نفرت انسانی‌گسائی است  
که دیگر نمی‌خواهند برده بورژوازی، "گوشت دم توپ" و ابزار  
نیل به مقاصد آزمندانانه آن باشند.

نظریه پردازان بورژوازی معاصر و اعضای فعال احزاب ارتجاعی  
، کمونیست‌ها را به تبلیغ قهر انقلابی متهم میکنند و نا گفته پیداست  
که قهر انقلابی به زعم آنان مغایر اخلاق "مقبول" کشورهای  
سرمایه‌داری، یعنی اخلاق حافظ منافع بورژوازی است. گوئی  
این کمونیست‌ها هستند که مبارزه طبقاتی را اختراع کرده اند و در  
واقع چنین مبارزه‌ای در جامعه وجود ندارد!

نظریه پردازان بورژوازی، این حقیقت را که هستی سرمایه -  
داری بدون قهر و خشونت متصور نیست، و این که دولت بورژوازی  
وسیله‌ای در دست بورژوازی برای اعمال قهر بر توده‌هاست، به  
سکوت برگزار میکنند. اینان، ستم ملی و استعماری، انقیاد  
خلق‌ها، محرومیت و دور بودن اکثریت قاطع کارگران از حیات

---

۱- ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۶، صفحه ۴۴۰.

سیاسی ، ترور سازمان یافته علیه مبارزان راه آزادی و دموکراسی  
را قهر نمیخوانند . بورژوازی ، تمام این تجلیات قهر و خشونت  
را امری عادی ، برحق ، و منطبق با اخلاق تلقی میکند . بورژوازی  
فقط هنگامی فریادش از قهر به آسمان میرسد که توده های کارگر و  
دهقان ، که از شدت استثمار روستم سیاسی و قهر ارتجاعی بورژوازی  
به جان آمده اند ، به پا خاسته و علیه اربابان خود می شورند .

انگلس در پاسخ به این سؤال که آیا میتوان امیدوار بود که  
مالکیت خصوصی به وسایل صلح آمیز محو گردد ، پاسخ میدهد :  
" میتوان به چنین امری امید داشت ، و مطمئنا " کمونیست ها  
آخرین کسانی هستند که با این امر مخالفت خواهند کرد <sup>۱</sup> .  
و سپس ادامه میدهد :

" .... اگر قهر ارتجاعی ، که بایدها آن مبارزه کرد ، وجود  
نداشته باشد ، قهر انقلابی نیز موردی نخواهد داشت <sup>۲</sup> . "

میدانیم که در سال ۱۹۱۷ ، لنین و بلشویک ها به تکامل صلح  
آمیز انقلاب معتقد بوده و خود خواستار آن بودند ، لیکن صاحبان  
سرمایه های بزرگ مالی و بورژواهای مرتجع ، برای از بین بردن  
این امکان از هیچ کوششی فروگذار نکردند . لنین مینویسد که  
تجربه تاریخی حاکی است که " طبقات مرتجع معمولا " قهر و جنگ  
داخلی را مقدم دانسته و سرنیزه را در دستور روز قرار میدهند <sup>۳</sup> .  
از آنجا که طبقات استثمارگر که بر مسند قدرت نشسته اند ، برای  
سرکوب جنبش انقلابی کارگران به زور توسل جسته و در مقابل خلق  
از نیروهای مسلح استفاده میکنند ، برای مردم راه دیگری جز

۱- همانجا ، صفحه ۲۱۲ .

۲- از نامه انگلس به بیل ، لندن ، ۷ اکتبر ۱۸۹۲ .

۳- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۱ ، صفحه ۳۵۸ .

توسل به قهرا انقلابی باقی نمی ماند ، تا با تشبیت قدرت خویش ، دشمنان طبقاتی خود را خلع سلاح کرده و تلاش های آنان را خنثی سازند .  
فرق میان قهار ارتجاعی بورژوازی و قهرا انقلابی پرولتاریا ، ( همانند ) فرق میان راهزنی است که قربانی خود را شکنجه میکند و کسی که میکوشد راهزن را خلع سلاح کرده و قربانی وی را نجات دهد . قهار استعمارگران در خدمت یک هدف ارتجاعی و مغایر به ابتدائی ترین اصول اخلاقی است . قهری که خلق علیه ستمگران به کار میبرد در خدمت یک هدف انسانی ، یعنی خلاصی جامعه از یوغ بردگی است ، این قهر منطبق با نیاز با لفظ تاریخی : استقرار جامعه کهن است ، و به همین دلیل با برترین اصول اخلاقی انطباق دارد .

طبقه کارگری از کسب قدرت به قهر متوسل نمیشود ، مگر در رابطه با نیروهای ضد انقلابی که همچنان مقاومت به خرج داده و میکوشند رژیم گذشته را احیاء کنند . لیکن طبقه کارگر برخلاف تمام طبقات حاکمه گذشته ، در برابر مردم متوسل به قهر نمیشود .  
لنین میگفت : قهر در مقابل کسانی موثر است که میخواهند قدرت از دست رفته را اعاده کنند . اما در همین جا نیز اهمیت قهر پایان می یابد ، و از آن پس فقط تا شیر گذاری و سرمشق عینی به کار می آید .  
باید اهمیت و وزن کمونیسم را در عمل و بطور عینی نشان داد .  
با محو استعمارگران و درهم شکستن مقاومت آنان ، نقشی اساسی قهرا انقلابی پایان می یابد ، زیرا دیگر کسی برای سرکوب باقی نمی ماند . جامعه سوسیالیستی از طریق اقناع و آموزش به بقایای اثرات نظام سرمایه داری در شعور کارگران پایان میدهد و جز در مورد کسانی که پیوسته از انضباط سوسیالیستی سرپیچی میکنند به جبر متوسل نمیشود . هر چه جامعه سوسیالیستی تکامل بیشتر



یافته و به کمونیسیم نزدیک تر شود ، نقش ترغیب و تشویق بیش از پیش افزایش یافته و به همان نسبت ، نقش اجبار و تقلیل مییابد . دولت سوسیالیستی ، در همان حال که متجاوزین به زندگی و سلامت کارگران را به شدت مجازات میکند ، در عین حال موثرترین و ضروری ترین وسیله<sup>۱</sup> مبارزه با جرم را جلوگیری از وقوع جرم ، از طریق محو علل احیاء کننده<sup>۲</sup> بقایای سرمایه داری در روحیه<sup>۳</sup> افراد ، آموزش ، اقناع و ... میدانند . به همین دلیل حفظ نظم اجتماعی بیش از هر زمان دیگر بر عهده<sup>۴</sup> سازمان های اجتماعی قرار میگیرد . بعید است که یک دولت بورژوازی بتواند بدینگونه از امتیازات خاص خویش " صرف نظر " کند . بهر حال ، در یک دولت سوسیالیستی ، آموزش ، نقش درجه اول دارد و عظمت اخلاقی و قدرت نظام سوسیالیستی نیز در همین است .

\* \* \*

اصل اساسی اخلاق بورژوازی ، خودپرستی و فردگرایی است . پایه<sup>۱</sup> اقتصادی این اصل ، مالکیت خصوصی بروسایل تولید است که موجب جدائی میان انسان ها و دشمنی آنها نسبت به یکدیگر میگردد . انگلس ، در تعریف روابط حاکم در جامعه<sup>۲</sup> بورژوازی مینویسد : " ... هرکس به دیگری همچون یک شیئی قابل استفاده مینگرد ، هرکس به همین عنوان از دیگری استفاده میکند ، و نتیجه این میشود که قوی ، ضعیف را نابود میکند ، و جمعی از اقویا ، یعنی سرمایه داران ، همه چیز را به خود اختصاص میدهند ، در حالی که برای توده<sup>۳</sup> ضعیف ، یعنی تهیدستان ، به زحمت چیزی که بتوان با آن زندگی کرد ، باقی میماند<sup>۴</sup> . "

لنین در تعریف اخلاق سراپا فردگرایی بورژوازی مینویسد :

---

۱- ف . انگلس ، موقعیت طبقه<sup>۱</sup> کارگر در انگلستان ، مجموعه آثار مارکس و انگلس ، صفحه<sup>۲</sup> ۳۰

" جامعه قدیم بر مبنای اصل زیر قرار داشت: یا بدزد یا ازتسو میدزدند، تویا اربابی یا برده<sup>۱</sup>". چنین جامعه‌ای به افراد می‌آموزد که هر کس با یدبه فکر خودش باشد، و این که سرنوشت دیگران به او مربوط نیست و هیچ چیز از "من" برتر و باارزش تر نیست. من برای این که خوشحال باشم باید بدهم سایه ام را بخوام، زیرا سرشت دنیا چنین است که خوشبختی یک عده بدون بدبختی دیگران قابل تصور نیست. ابتدال این اصل در ضرب المثل‌های نظیر: "انسان گرگ انسان است"، "ضررتو، نفع من است"، "نوعدوستی از خود دوستی شروع میشود" و غیره، انعکاس می‌یابد. این امر مبین آنست که فردگرایی، هنگامی که ترجمان طرز تلقی انسان نسبت به همسایه خویش است، سراپا غیر انسانی، و در رابطه میان انسان و جامعه، عمیقاً "ضد اجتماعی و مخالف منافع عمومی است. این اصل، "فرد" را در مقابل "توده" یعنی فردیت بورژوازی را در مقابل توده کارگران قرار میدهد. درست است که بورژوازی فردگرا غالباً "از خوشبختی" همه "صحبت میکند، لیکن در واقع، وی جامعه را به دو بخش تقسیم میکند: "شخصیت" ها و "توده"، اشخاص قابل احترام و اشخاص غیر قابل احترام، "نخبگان" و "غیرنخبگان"، و منظورش از شخصیت، همان گونه که ما رکس وانگلس نشان داده‌اند، شخصیت بورژوازی و مالک است. بورژوازی فردگرا، به خانواده‌اش، همسر و فرزندانش، جامعه و دولت، به چشم یک مالک نگاه میکند: هر چه هست باید ملک او و در خدمت منافع او باشد.

فردگرایی بورژوازی، در عصری که بورژوازی، از زبان نظریه پردازان پیشرو خود از این کلمه، مبارزه برای آزادی فردی از قیود فئودالی، لغو امتیازات طبقاتی، اتحاد توده‌های تهیدست

---

۱- ولنن، مجموعه آثار، جلد ۳۱، صفحه ۳۰۳.

در مبارزه برضد رژیم فئودالی و کلیسا را استنباط میکرد، نقش مترقیانه‌ای ایفاء میکرد. در آن زمان، فردگرائی بورژوازی معنای انسانی و دموکراتیک داشت. ما تجلی تئوریک این گونه فردگرائی را در نزد ما تریالیست‌های فرانسه، در تئوری "خود-پرستی معقول"<sup>۱</sup> مشاهده میکنیم که هدفش مبارزه با ستمی بود که از جانب سلاطین پیدا دگر و کلیسا بر شخصیت وارد میشد.

از هنگامی که بورژوازی به طبقه حاکم تبدیل شد و به توده‌هایی که به یاری آنها فئودالیسم را سرنگون ساخته و قدرت را به دست گرفته بود پشت کرد، فردگرائی به اصلی ضدا اجتماعی تبدیل شد. از آن هنگام، این اصل، جز مبارزه برای کسب ثروت و قدرت، "ستایش" روزمندان و جاه طلبانی که از ضعف و تیره‌روزی دیگران سود میجویند، معنای دیگری ندارد. از نظر تئوری، این اصل ابتدا در فرمول مشهور اکتفا ددانان (و معلمین اخلاق) بورژوا: "هر کس برای خود، خدا برای همه"، و بعدها در تبلیغات نیچه<sup>۲</sup> و آوار<sup>۳</sup> "ابر مرد" که حاکی از تحقیر توده‌هاست، تجلی یافت.

فردگرائی نیچه و آوار، به ستایش کاست<sup>۳</sup> فرما نروایان "که به هدایت جهان فرا خوانده شده‌اند"، و ستایش "نژاد برتر" تبدیل شد.

ما قبلاً از ریاکاری طبقات استثماری در مسائل اخلاقی صحبت کردیم. اخلاق رسمی جامعه بورژوازی، اخلاقی که دین تپه‌پوش کرده و "برای همه" مقدر شده، نمیتواند قواعدی را که بیانگر اصل فردگرائی است مستقیماً تبلیغ کند. برعکس، وانمود میسازد که به فکر خوشبختی دیگران و مبلغ احساسات اجتماعی است. لیکن این ادعا کاملاً بی اساس است. ایده‌آسی‌ها اخلاق دینی، یعنی ایده‌آسی رستگاری شخصی، عمیقاً فردگرایانه و منطبق

- 
1. *egoisme raisonnable*
  2. *Nietzsche*
  3. *Caste*

با مناسبات مبتنی بر مالکیت خصوصی است که درجا معه<sup>۱</sup> کهن حاکم است. تبلیغات دینی درخصوص برادری میان انسان ها و عشق به همنوع و غیره درجا معه<sup>۲</sup> مبتنی بر استعمار، چیزی جز مخفی نگاهداشتن این فردگرائی و فریب توده ها از طریق رویای تخیلی برادری و عشق میان استعمارگران و استعمارشدگان نیست. هرچه ناسازگاری میان فردگرائی بورژوائی و نیازهای تحول اجتماعی آشکارتر میشود، به همان نسبت ماهیت کاذب و ریاکارانه<sup>۳</sup> این تبلیغات عیان ترگشته و در جریان زندگی، این ماسک از چهره<sup>۴</sup> این تبلیغات برداشته میشود.

مارکسیسم نشان داده است که پس از تحقق مالکیت اجتماعی بروسایل تولید، اصل خودپرستی و فردگرائی بورژوائی قادر به تنظیم روابط میان انسان ها و اعمال آنان نخواهد بود. در آن هنگام " مبارزه برای بقا<sup>۵</sup> فردی متوقف خواهد شد... تمامی قلمرو شرایط زندگی که تا این زمان بر انسان حاکم بوده اند، تحت سلطه و کنترل انسان قرار خواهد گرفت و انسان برای نخستین بار فرمانروای واقعی و آگاه طبیعت خواهد شد، زیرا که اکنون فرمانروای سازمان اجتماعی خویش گشته است<sup>۶</sup> .

فرجام مبارزه برای هر هستی جداگانه (فردی)، و نشستن یک " هستی جمعی<sup>۷</sup> " بر جای آن، تحت کنترل خود انسان ها قرار خواهد گرفت، و این، یعنی جانشین شدن اصل جمع گرائی<sup>۸</sup> به جای اصل فردگرائی در روابط میان انسان ها. این اصل، از مبارزه به خاطر کمونیسیم، (یعنی) مبارزه ای که بر پایه اخلاق کمونیستی قرار داشته و معیار اعلای آن است، تفکیک پذیر نیست. از خودگذشتگی در راه نیل به کمونیسیم، سازش نکردن با دشمنان

---

۱- ف. انگلس، آنتی دورینگ، صفحه ۳۲۲.

2. *existence collectivisée*

3. *collectivisme*

آن ، آگاهی کارگران از اشتراک منافع در مبارزه به خاطر امر مشترک ، مبنای اتحاد و جمع گرائی کارگران را تشکیل میدهد . طبقه کارگردرجریان مبارزات خود بر ضد سرمایه ، از وحدت و اشتراک منافع طبقاتی خود آگاهی یافته و برای این اصل قدیمی " هرکس برای خود ، خدا برای همه " دیگر حیثیتی باقی نخواهد ماند ، در عوض ، اصل " همه برای یکی ، یکی برای همه " ، بیش از پیش در حیات اجتماعی استقرار خواهد یافت . حزب ما رکیستی با بردن آگاهی سوسیالیستی به میان صفوف طبقه کارگر ، به ضرورت اتحاد و همبستگی کارگران در مبارزه بر ضد سرمایه ، و گذار به جامعه ای که در آن انسان ها " فرما نروای زندگی جمعی خویش " خواهند بود ، بنیان تئوریک میبخشد .

همبستگی کارگران ، از همان نخستین تظاهرات کارگران علیه رژیم سرمایه داری و اعتصابات خودجوش آنان آشکار میگردد . اینان ، کسانی را که به غلط منافع شخصی خود را بر منافع مشترک کارگران مقدم داشته و به همبستگی کارگران خیانت میورزند از صفوف خود طرد خواهند کرد .

تاریخ جنبش اعتصابی کلیه کشورها ، ملو از نمونه های است که مبارزه کارگران بر ضد اعتصاب شکنان را - که کارگران به درستی داغ ننگ و خیانت بر پیشانی شان میزنند - نشان میدهد . در جریان این مبارزه ، کارگران بیش از پیش پی میبرند که رقابت میان آنان سلطه سرمایه داران را تسهیل کرده و در مقابل ، همبستگی کارگری با از بین بردن رقابت میان کارگران ، سلطه اقتصادی سرمایه داران را متزلزل خواهد کرد .

مارکس و انگلس و لنین ، مبارزه اعتصابی کارگران علیه سرمایه داران را همچون مکتبی توصیف میکنند که در آن ، پرولتاریا

---

### 1. Spontanée

خود را برای نبرد عظیم تعیین کننده با بورژوازی آماده خواهد ساخت ، مکتبی که در آن شعور طبقاتی کارگران و اخلاق نویسن پرولتری آنها ارتقاء خواهد یافت . در این مکتب ، خصوصیات که برای مبارزه لازم است نظیر پایداری ، دلاوری ، از خودگذشتگی و شوق و امید به پیروزی رشد یافته و قوام میابد . کارگر ، با شرکت در یک اعتصاب ، آمادگی خود را برای تحمل سختی و محرومیت ، تعقیب پلیسی و مشقات دیگر نشان میدهد ، و تنها خود او نیست که متحمل این محرومیت ها میشود ، بلکه نزدیکان ، همسر و فرزندان او نیز در آن شریک اند . با این همه ، کارگر همه این سختی ها و مشقات را در راه نیل به هدف مشترک بر خود هموار میکند . انگلس مینویسد کسانی که برای پیروزی بر یک بورژوا این همه مشقت را تحمل میکنند ، توان آن را خواهند داشت که قدرت تمام طبقه بورژوازی را نیز درهم شکنند . بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم نقش عظیم اخلاقی اعتبارات را در این میدیدند که این اعتبارات ، ضرورت مبارزه مشترک به خاطر سوسیالیسم را به تمام توده کارگران تفهیم میکند .

اصل جمع گرائی پرولتری - سوسیالیستی ، که ترجمان چگونگی مبارزه طبقه کارگر برای ایجاد جامعه نوین است ، بهترین سنت های مبارزه توده های خلق در راه رهایی از قیدستم را ادامه داده و تعمیم میبخشد و در عین حال ، با برترین دستاوردهای اندیشه فلسفی و اخلاقی گذشته پیوند می یابد .

اندیشمندان پیشروئی که بیانگر منافع توده های عظیم مردم در راه آزادی ایشان بوده اند همواره به انسان ها میاموختند که قبل از هر چیز در اندیشه نفع عموم باشند ... ( چنانکه ) در نزد هلسوس<sup>۱</sup> ، معیار فضیلت ، از خودگذشتگی در راه منافع عموم

---

1. Helvétius

وپیشرفت اجتماعی است. هلسیوس با حرکت از این اطل که اساس اعمال آدمیان همواره وهمه جانفیع خصوصی است ( این اصل بر مبنای تصدیق تغییرناپذیری نفع فردی، استقلال آن از شرایط اجتماعی و ترجمان مناسبات جامعه، بورژوازی روبه تکامل بوده است )، خواهان آن بود که از طریق وضع قوانین معقول و آموزش کافی، نفع خصوص با منافع عمومی تلفیق گردد. چرنیشفسکی<sup>۱</sup> دموکرات انقلابی بزرگ روس، این دشمن سرسخت استبداد دوسرواژ، هنگامی که " خودپرستی " معقول را موعظه میکرد، به انسانها میآموخت که منافع شخصی خود را تابع مبارزه در راه منافع عمومی ساخته، و خود نیز تمام زندگیش را وقف این مبارزه کرد.

لیکن برای آنکه توده های عظیم کارگران، نه فقط افراد جدا - گانه - و گروه های کوچک مبارزان پیشرو بتوانند بر طبق منافع عظیم عموم ( آنهم به طور پیوسته و نه فقط در مراحل متلاطم رویدادهای اجتماعی ) عمل کنند، تبلیغ و وضع قوانین سودمند و آموزش بنفیدکافی نیست. تا زمانی که مالکیت خصوصی باقی است، هیچ آموزشی قادر نیست عطش نفع طلبی، خودپرستی و غیره را در وجود انسان خاموش سازد. برای این که انسان ها قلباً " به منافع عموم علاقمند شوند، لازمست جامعه بر مبنای مالکیت سوسیالیستی برساییل تولید استوار گردد، یعنی همان چیزی که اندیشمندان مترقی گذشته به سبب شرایط ویژه عصر خویش، یا هنوز از آن ایده ای نداشته و یا مفهومی کاملاً مغشوش و تخیلی از آن در سر داشتند<sup>۲</sup>. نظریه مارکسیستی سوسیالیسم علمی، شرایط و راه های

---

1. *Tchernichevski*

۲- م. کلین ( *M. Klein* ) - مارکسیست آلمانی، به هنگام سخنرانی در کنفرانس بررسی مسائل اخلاق سوسیالیستی، به درستی اشاره کرد که علم اخلاق کهن، هم به دلایل اجتماعی و هم به دلایل

چنین جامعه‌ای را نشان می‌دهد.

همان گونه که تجربه، پاره‌ای از کشورهای سوسیالیستی نشان داده است، رژیم سوسیالیستی مبتنی بر مالیکت اجتماعی وسایل تولید، شرایط عینی‌ای ایجاد می‌کند که هماهنگی معقول میان نفع خصوصی و نفع عمومی در تمام زمینه‌های زندگی را ممکن می‌سازد. بدیهی است منافع خصوصی کارگرونیاهای مادی و فرهنگی وی کاملاً از منافع غاصبانه سرمایه‌دار، از عطش سودجویی خاص خرده‌بورژوازی - اها و توده، مالکین خرده‌پا متمایز است. به همین سان، نفع عمومی در رژیم سوسیالیستی از "نفع مشترک"ی که نظریه - پردازان بورژوازی موعظه می‌کنند، که در واقع نفع طبقه بورژوازی است، اساساً متفاوت است.

نفع عمومی واقعی کارگران در رژیم سرمایه‌داری، آنها را فقط برای مبارزه برضد این رژیم و منافع مشترک طبقه، حاکم متحد می‌کند. در جریان مبارزه، کارگران برضد سرمایه، همبستگی، اتحاد، و از خودگذشتگی آنان در امر مشترک اعتلا می‌یابد. لیکن در این حالت نفع مشترک آنها، هنوز به معنی فعالیت و کار مشترک آنها نیست. فعالیت مشترک کارگران، با این که در شرایط سرمایه‌داری خصلت جمعی دارد، معهذ به هیچ وجه نفع مشترک آنان نیست، زیرا این فعالیت "در نظر کارگران... نه به مثابه

---

(بقیه زیرنویس از صفحه قبل)

تئوریک و روش‌شناسی، نتوانست مسئله اساسی علم اخلاق، یعنی مسئله هماهنگی میان نفع خصوصی و نفع عمومی را حل کند. از نظر اجتماعی به این دلیل که در جامعه‌ای که گرفتار تضادهای آشتی‌ناپذیر است، وحدت انسانی میان افراد جا معه ممکن نیست، و از نظر روش‌شناسی به این دلیل که نظریه پردازان همه طبقات غیر پرولتری، در بررسی این مسئله، مبداء حرکت خود را یا انسان‌های منفرد قرار میدادند و یا نیروهای مصنوعی و فوق انسانی.



قدرت متشکل و یکپارچه خاص آنان ، بلکه همچون نیروئی بیگانه  
و خارج از آنها نمودار میشود<sup>۱</sup> .

نفع مشترک واقعی انسان ها در سوسیالیسم ، دقیقاً " همانست  
که با فعالیت مشترک آنها پیوند دارد ، فعالیتی که هدفش بنای یک  
جامعه نوین است که طی تکامل خویش ارضاء هر چه بیشترین نیازهای  
مادی و فرهنگی کارگران را در پی دارد . ارضاء منافع خصوصی  
( نیازهای مادی و فرهنگی ) هر کارگر ، به ترقی اقتصاد اجتماعی  
، به کمیت و کیفیت کاری که هر کارگر در اقتصاد اجتماعی انجام  
میدهد بستگی دارد . سوسیالیسم ، با اجرای اصل " به هر کس به  
اندازه کارش " ، کارگر را شخصاً " و از نظر مادی به حاصل کار خویش  
علاقمند کرده ، نفع خصوصی و عمومی را آنهم در اساس جامعه ؛ یعنی  
در حیات اقتصادی هماهنگ میسازد .

گاهی عده ای این سوال را مطرح میکنند که آیا نفع مادی شخصی  
که از اصل سوسیالیستی " به هر کس به اندازه کارش " ناشی میشود  
، با اصلی که خدمت به منافع عمومی را توصیه میکند تناقض ندارد ؟  
و آیا اخلاقی که خدمت به نفع عمومی را می طلبد در مقابل نفع شخصی  
ناتوان نبوده ، و تا حد دعوا مفریبی نزول نمیکند ؟ عده ای دیگر با  
تصدیق این " تناقض " ، از ضرورت " اعمال نفوذ " اخلاق برای  
اصلاح جوانب " منفی " این اصل توزیعی در سوسیالیسم گفتگو  
میکنند .

لیکن اینگونه اشخاص با این نوع استدلال فراموش میکنند که  
در سوسیالیسم ، نفع شخصی توده ها ، نفع یک عده مالک نبوده ، بلکه  
نفع کارگران است ، و این که نفع مادی شخصی که از پایه های  
اقتصادی سوسیالیسم سرچشمه میگیرد به مثابه اهرمی برای ترقی

---

۱- ک . مارکس و ف . انگلس ، ایدئولوژی آلمانی ، صفحات

اقتصادی ملی ، افزایش قدرت تولیدی کا ردر تولید اجتماعی، و به عنوان وسیله‌ای برای آموزش کارگران منطبق با این اصل سوسیالیستی به کار می‌رود. این اصل به تکامل شیوه‌های کمونیستی بنای جامعه نوین ، به تکامل شکل های متنوع رقابت سوسیالیستی که تا شیرقابل ملاحظه‌ای برترقی صنعت وکشا ورزی برجای مینهد ، کمک میکند. به گفته لنین ، نمیتوان دهها میلیون انسان را بدون اینکه هر فرد را به حاصل کار خویش علاقمند کرد ، به سوی کمونیسم سوق داد .

واز آنجا که نفع شخصی کارگراسا " با نفع عموم تضادی نداشته ، بلکه در خدمت آنست ، ( امری که فقط در جامعه سوسیالیستی ممکن است ) ، از این رو ، قواعد اخلاقی مبتنی بر از خود گذشتگی در امر مشترک مبارزه به خاطر کمونیسم نه تنها با زندگی این جامعه سازگار نیست ، بلکه برعکس ، نقش عظیمی در حیات جامعه ایفاء کرده و در شعور توده‌های عظیم خلق ریشه میدواند. در جامعه سوسیالیستی ، شوق به کار در انسان بیش از پیش افزایش یافته و انگیزه‌های اخلاقی کار هر روز اهمیت بیشتری می‌یابد .

این امر ، نه تنها کوشش پیگیر برای ارتقاء سطح آگاهی توده ها و آموزش آنان منطبق با روحیه کمونیستی را برای غلبه بر عادات و سنت های فردگرایانه که زائیده مالکیت خصوصی بروسایل تولید و میراث جامعه کهن است نفی نمیکند ، بلکه برعکس همین مفهوم را در بردارد . باید نفع مادی را با انگیزه های اخلاقی و نیاز باطنی کارگر ، در جهت منافع جامعه و تشویق کارگران به رقابت سوسیالیستی و غیره تلفیق کرد .

این تلفیق ، مادام که سوسیالیسم هنوز تضاد بین نفع شخصی و نفع عمومی را حل نکرده ضروری است . در مرحله سوسیالیسم ، هنوز برای جامعه مکان ندارد که تمام نیازهای افراد را مرتفع سازد ، هنوز کار در نظر همگان به اولین نیاز حیات تبدیل نشده

وهنوز تمام اعضای جامعه، مالکیت اجتماعی را بنیان محکم و استوار جامعه تلقی نمیکنند، وانگهی، جامعه نوین سوسیالیستی که به دنبال زایمانی دردناک از بطن جامعه سرمایه‌داری تولد یافته، "هنوز از کلیه جنبه‌های اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی جراحات جامعه کهن را با خود دارد".<sup>۱</sup> "هنکامی که جامعه از مرحله سوسیالیستی به مرحله کمونیستی گذر کند، اندک اندک "نارسانی‌ها" و مفاسد گذشته را از خود دور خواهد کرد.

اکنون، با تصدیق نقش قابل ملاحظه‌ای که اصل نفع مادی شخصی در تکامل تولید اجتماعی در عصر سوسیالیسم ایفاء میکند، آیا اساس اخلاق، آنچنان که فیلسوفان قرن هجدهم میپنداشتند، نفع شخصی نیست؟ شاید نظریه اخلاق کمونیستی نیز باید تا حد فرمول زیرتنزل کند که: هرکس نفع خاص خویش را مبدا اعمال خود قرار داده، و در رابطه با جامعه، با توجه به ضوابط متناسب (تشویق و تنبیه) رفتار کرده، و به نوعی عمل میکند که نفع شخصی وی انگیزه کارهای مفید به حال همگان است؟

خیر، علم اخلاق مارکسیستی نمیتواند با این فرمول بی سر و ته فیلسوفان گذشته موافق بوده و نفع شخصی را (حتی اگر این نفع "بدیهی"، "معقول" و "موجه" و غیره باشد) اساس اخلاق بداند.

حتی متفکران قرن هجدهم نیز به هنگام آرامه فرمول خود نمیتوانستند فداکاری‌های بی دریغ و جستجوی بی طرفانه حقیقت و غیره را از طریق نفع شخصی توضیح و تا این حد تقلیل دهند. برای توضیح این امر از طریق نفع شخصی، اینان میبایست این نفع را چنان گسترده تفسیر کنند که هرگونه تمایز میان نفع شخصی و نفع عمومی از میان برود. مطمئناً "میان نفع شخصی و نفع

---

۱- ک. مارکس و ف. انگلس، نقد بر نامه گوتن وارفورث، ص ۲۳.

عمومی حدفاصل مطلق وجود ندارد ، همچنانکه میان خاص و عام چنین حدفاصلی موجود نیست . " خاص ، جز در ارتباط با عام وجود ندارد . عام ، فقط در خاص و از خلال خاص وجود دارد . هر پدیده خاص (به نوعی) یک پدیده عام است . هر پدیده عام یک جزء (یا جوهر یا جنبه ای) از یک پدیده خاص است . هر پدیده عام کم و بیش در برگیرنده اشیا خاص است . هر شیئی خاص به شیوه ای ناکامل در پدیده عام وارد میشود ، ... " ۱

از سوی دیگر، نفع عموم (نفع واقعی ، نه موهوم) همواره با منافع خاص هر فرد جداگانه که متعلق به یک گروه خاص اجتماعی است انطباق ندارد . میتوان گفت که نفع مشترک ، حاصل جمع منافع شخصی افراد و ملازم آنست . اینکه آیا فرد در درجه اول از منافع خاص خویش حرکت میکند یا از منافع عموم ، به شرایط تاریخی : درجه تحول تضادهای اجتماعی ، شعور طبقاتی و غیره بستگی دارد .

برتری عظیم سوسیالیسم بر جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی دقیقاً " در این است که سوسیالیسم شالوده های عینی ای ایجاد میکند که توده ها را منطبق با روحیه توجه عمیق نسبت به منافع عمومی و روحیه جمع گرایی آموزش میدهد . سوسیالیسم این شرایط را برای کسانی فراهم میکند که به استثمار انسان از انسان و کنیه شکل های ستم اجتماعی پایان خواهند داد ؛ سوسیالیسم ، فعالیت مشترک انسان ها را ، از نیروئی که حاکم بر آنها و بیگانه با آنهاست به نیروئی تبدیل خواهد کرد که انسان ها را بر اساس اراده خودشان برای دگرگونی طبیعت و تغییر خود متحد خواهد کرد . " ۲

- 
- ۱- و . لنین ، دفترهای فلسفی ، ۱۹۴۷ ، صفحه ۳۲۹ ، (چاپ روسی) .
  - ۲- نظریه پردازان بورژواشیدا " به اصل جمع گرایی حمله میکنند . لیکن از آنجا که دفاع علنی از فردگرایی روز به روز مشکل تر میشود

رژیم سوسیالیستی ، افراد را با چنان روحیه‌ای پرورش میدهد که در رفتار خود به هیچ وجه در فکر منافع خود نبوده، بلکه

(بقیه زیر نویس از صفحه قبیل )

، انتقاد از جمع گرائی غالباً " (به ویژه در نزد فرورمیست ها و رویز- یونیست ها) با انتقاد دریا کارانه از "زیاده روی های" فردگرائی تکمیل میشود.

چنانکه ، برای نمونه ، اسوتوزا راستویا نویچ ( *Svëtozar stoianovic*) نویسنده اهل یوگسلاوی ، مدعی است که برای حل تضاد میان فرد و جامعه ، "فردگرائی مطمئناً" فقط به یک جنبه از این تضاد توجه داشته و از جنبه دیگر آن (یعنی جامعه) به کلی غافل است ، در حالی که جمع گرائی نیز به همان اندازه یکجانبه نگراست و فرد را به کلی از نظر دور میدارد . " به این ترتیب ، وی میکوشد این دو اصل اخلاقی متضاد را با یکدیگر آشتی دهد و برای این کار ناگزیر است هر دو را یک جانبه نگر قلمداد کند .

این استدلال ها نه تا زه اند ، نه بی سابقه . دیرزمانی است که نظریه پردازان بورژوا با شمیرهای مقوایی خود به "فردگرائی افراطی" حمله میکنند تا نشان دهند که فردگرائی صرف نظر از زیاده رویهای آن قابل قبول است ، حال آنکه جمع گرائی ، به زعم آنها ، شخصیت انسان را خفه میکند . اینان مدتهاست میکوشند این تضاد را به سود فردگرائی حل کنند . استویا نویچ نیز علناً "در همین راه فعالیت میکند . درست است که وی به یکی از تزه های مارکس در باره جامعه آینده اشاره میکند که بر مبنای آن ، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه جمع است ، لیکن این تزه مارکس به هیچ وجه به معنای آن نیست که جمع گرائی از فردیت غافل است . بر عکس ، مارکس شرایط مختص تکامل هر فرد و تمام انسان ها را فقط در جامعه مبتنی بر جمع گرائی ممکن میداند . تجربه تاریخی صحت این تزه ثابت کرده و نشان داده است که فرد فقط در شرایط جمع گرائی واقعی قادر

به دیگرانسان ها و به کل جامعه بیندیشند . " کمونیسم درجائی آغاز میشود که کارگران ساده با از خودگذشتگی و توفیق در کار سخت ، برای افزایش بهره دهی کار و مراقبت از هر پوط غله ، ذغال ، آهن و سایر محصولاتی که نصیب خود کارگران و " نزدیکان آنان " نشده ، بلکه نصیب " بستگان دور " یعنی تمام جامعه در مجموع میشود ، مجاهدت میکنند ...<sup>۱</sup> "

مضمون اخلاقی برخوردار کمونیستی در قبال کار ، توجه به " بستگان دور " یعنی توجه به منافع عمومی است ، نه صرفاً " توجه به خودیا " همسایگان " ( آنگونه که مثلاً " ، اخلاق مسیحی می آموزد . )

لنین مینویسد " کار کمونیستی ، " به معنی محدود و دقیق کلمه " ، کاری است که به رایگان به نفع جامعه انجام گیرد ، کاری که نه به مثابه بیگاری ، یا به خاطر استفاده از بعضی محصولات ، یا همانند هنجارهای<sup>۲</sup> از پیش تعیین شده انجام گیرد ؛ کار کمونیستی کاری است داوطلبانه و بدون پاداش ، کاری است مشروط به عادت کار کردن برای جمع و احساس ( احساسی که به عادت تبدیل شده ) ضرورت کار کردن به سود جامعه ؛ کاری است که برای ارضاء یک نیاز ارگانیک سالم انجام میگیرد<sup>۳</sup> . "

---

( بقیه زیر نویس از صفحه قبل )

است استعداد های خود را تکامل بخشد .

۱- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۹ ، صفحه ۴۳۱ .

2. *Norme*

۳- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۰ ، صفحه ۴۸۲ .

در سوسیالیسم ، هنوز شرایط لازم برای کار کمونیستی " به معنی محدود و دقیق کلمه " فراهم نیست . در رژیم سوسیالیستی ، هنوز باید ضابطه دستمزد برای کار را در نظر گرفت ، و هنوز باید کارکر را از نظر مادی به حاصل کار خویش علاقمند کرد . لیکن در همین رژیم سوسیالیستی است که عناصر برخورداران ، برخاسته از کمونیستی در قبال کار به وجود آمده و رشد میکند : نخست ، احترام به همه نوع کار مفید به حال جامعه ، از جمله کاریدی ، که در جامعه کهن شایسته افراد " تحصیل کرده " تلقی نمیشد ؛ دوم ، این واقعیت که توده های عظیم کارگر به نقش اجتماعی کار پی برده و در نتیجه ، اشتیاق آنان به افزایش بهره دهی کار ، آنهم نه فقط به خاطر بردن سهم بیشتر ، بلکه به خاطر سود جامعه ، یعنی به دلایل عالی اخلاقی فزونی می یابد . به این امر ، تمایل کارگران به جذب تکنیک جدید و شیوه های نوین کار و ارتقاء قابلیت های شغلی آنان و همچنین ابتکار خلاق در بهره گیری از تکنیک و در سازمان تولید را نیز باید افزود ؛ سوم ، رقابتی که هدفش بالا بردن بازدهی کار ، تقلیل هزینه ، کاهش قیمت تمام شده و غیره است ؛ چهارم ، انضباط آگاهانه کار ، انضباطی که با کمال میل پذیرفته شده و معنی اش این است که همه افراد ، نه فقط نظم مقرر در کار را می پذیرند ، بلکه میکوشند روابط خود را بر اساس ارائه بهترین نمونه های کار ، همکاری ، همکاری و توجه به کار مشترک و رفاه همگان تنظیم کنند .

یکی از عناصر برخوردار کمونیستی در قبال کار ، توجه به حفظ و تکامل مالکیت جمعی سوسیالیستی ، مبارزه با کسانی که صادقانه کار نمیکنند یا کسانی که انضباط کار را زیر پا میگذارند ، و مبارزه بر ضد لاقیدی و حیف و میل اموال جامعه است .

تمام این عناصر ، که تشکیل دهنده برخورداران در قبال کار و مالکیت اجتماعی است ، از ذات سوسیالیسم ناشی میشود .

این عناصر در شکل های گوناگون رقابت سوسیالیستی میان کار -  
گران ، به ویژه در اکیپ های کمونیستی تجلی میکند . اعضای این  
اکیپ ها نه تنها به شیوه " کمونیستی کار میکنند ، بلکه به همین  
شیوه نیز زندگی میکنند . یعنی مناسباتشان را بهبود بخشیده ، به  
قوا عدزندی اجتماعی و قوا عدا خلاق کمونیستی احترام گذاره و باز  
- مانده های گذشته ، یعنی بقایای مرحله ای را که انسان های  
ستم پدیده و نا آگاه با پناه بردن به الکل و شهوترانی و هرزگی  
میکوشیدند غم های خود را فراموش کنند ، از میان بر مدارند . حزب  
کمونیست ، دولت سوسیالیستی و سازمان های اجتماعی ، این عناصر  
نوین کار را در میان توده " کارگران و به ویژه نسل جوان تکامل  
داده و استحکام میبخشند .  
اصل جمع کرائی و برخورد کمونیستی در قبال کار ، دقیقا "

---

۱- در گذشته ، کار برای انسان استثمار شده باری سنگین و وسیله  
امرار معاش به شمار میرفت و هرگز از اهمیتی اجتماعی برخوردار  
نیود . طبقات حاکم ، کار جسمی کارگران و دهقانان را حقیر  
شمرده و نفرت خود را در پس جملات ریاکارانه و فریبنده دائر بر  
احترام به همه نوع کار پنهان می ساختند . حتی اندیشمندان  
بورژوا که عادتاً " مارکسیسم را به نفی هرگونه اخلاق متهم میکنند ،  
ناگزیر از تایید این نکته اند که مارکسیسم کار را ارج مینهد .  
به گفته ( Lendart ) ، ماتریالیسم تاریخی از  
نقطه نظر اخلاقی حامی ارزشی نوین است ( و آن اینکه ) : شایستگی  
کار را تأیید کرده و با هرگونه طفیلی گری اجتماعی مخالف است .  
( آدرین لاندان ، تاریخ نظریه های اخلاقی ، بروکسل ۱۹۴۵ ،  
صفحه ۶۹ ) .



با نگرشی نوین نسبت به انسان ، و به هر فرد انسان مربوط است .  
سوسیالیسم که دشمن فردگرایی و خودپرستی بورژوازی است ، امکان  
- ناتی سابقه‌ای برای رشد شخصیت افراد فراهم میسازد .  
به گفته مارکس و انگلس ، غنای روحی و معنوی هر فرد به غنای  
مناسبات انسانی او بستگی دارد .

سرمایه‌داری ، با آزاد ساختن شخصیت از قیود فئودالی و با  
اجتماعی کردن کار ، چارچوب مناسبات انسانی را به میزان قابل  
ملاحظه‌ای وسعت بخشید . سرمایه‌داری ، یک بازار ملی و سپس یک بازار  
جهانی به وجود آورد و به گسترش مناسبات فرهنگی بین المللی و غیره  
کمک کرد . سرمایه‌داری ، فقط شکل استثمار را عوض کرد ، یعنی  
استثمار رومی بندوبار ، و قیحانه و غیر انسانی سرمایه‌داری را جایگزین  
- بن استثمار فئودالی که در برده ، او هام سیاسی و دینی پیچیده  
شده بود ساخت . تنوع عظیم مناسبات اجتماعی در رژیم سرمایه‌داری  
با سلطه نیروهای کورا اجتماعی (که به شکل مناسبات میان انسا  
- نها درمی آید) بر روی انسان ها ، و اسارت انسان ها در چنگ این  
نیروها ؛ سرمایه ، بازار ، تقسیم خود به خودی کار و غیره همراه است . فرد  
، پیوسته در مقابل این نیروهای کور در بیم و هراس بسر برده و با زیجه  
دست حوادث است .

سوسیالیسم ، برعکس ، موجب تنوع عظیم مناسبات واقعا  
انسانی ، واقعا " معقول می‌گردد . سوسیالیسم انسان را از چنگ  
نیروهای کور ، استثمار ، فقر و بیکاری ، ترس از فردا ، بیم  
از دست دادن دسترنج خود و غیره آزاد میسازد . اگر جامعه کهن  
" بدل جمع گرائی " بود ، سوسیالیسم جمع گرائی ای جانشین  
آن میسازد که به انسان " امکان تکامل تمامی استعدادهایش "  
را ارزانی میدارد .

در جامعه سوسیالیستی ، انسان واقعا " والاترین ارزش موجود  
دنیا میشود . این فرمول علم اخلاق کانت که " در انسان نه به  
عنوان یک وسیله ، بلکه همواره به عنوان یک غایت بنگر " ، فقط

یک قاعده اخلاقی انتزاعی است که از حد تصدیق مساوات صوری در میان انسان ها فراتر نمی رود . در واقع ، چنانکه مارکس نشان داده است ، در جامعه بورژوازی انسان ها برای یکدیگر فقط یک وسیله اند .

دریک جامعه فارغ از استثمار ، مفهوم " انسان " به معنی واقعی کلمه ، در مورد همه افراد ، بدون توجه به جنسیت ، ملیت ، نژاد ، حرفه و غیره ، یکسان به کار می رود . جامعه سوسیالیستی با تخفیف و کاهش میزان کارکا رگرو قرار دادن علم و فرهنگ در خدمت وی ، با بالابردن سطح زندگی و تامین تکامل تمام قابلیت ها و استعداد های او ، از وی مراقبت میکند .

همراه با تحول جامعه سوسیالیستی و گذار به مرحله کمونیسم ، مراقبت جامعه از فرد بیش از پیش افزایش می یابد . . . تجربه پاره ای از کشورهای سوسیالیستی به روشنی نشان داده است که تا مین سلامت و شرایط زندگی و کار انسان ها ، آموزش جوانان ، استفاده از نیروی خلاق زنان به سود جامعه و غیره ، به بهترین وجه فقط در جامعه سوسیالیستی ممکن است .

باری ، در جایی که جامعه مراقب حال انسان باشد ، رعایت نفع عموم و مصلحت دیگران برای افراد عادت می شود . در جامعه سوسیالیستی ، رعایت نفع و مصلحت عموم ، شکفتگی شخصیت انسان در جمع ، در درجه اول قرار گرفته و انسان دیگر دشمن همسایه خود نبوده ، بلکه دوست و برادر اوست . این امر مبین آنست که رعایت اصل انسان گرایی در مناسبات میان افراد ، جزء لاینفک اصل جمع گرایی است . با این همه ، برداشت انسان های سوسیالیستی از هومانیزم ، با برداشت هومانیزم های بورژواکاملا تفاوت دارد .

اگر هومانیزم بورژوازی از انسان در معنای عام صحبت می کرد ، هومانیزم سوسیالیستی ، انسان های واقعی ، از نظر

تاریخی مشخص و وابسته به طبقات مختلف را میبیند . بهمین خاطر عشق به انسان در هوما نیسم سوسیالیستی ، مترادف است با نفرت از استثمارگران و مبارزه با آنان . اگر در نظر هوما نیست های پیشین یک فرد ، حتی اگر هیچ کار مفیدی به حال جامعه انجام نمیداد و جز یک طفیلی نمیبود ، میتواندست یک انسان " برجسته ۱ " تلقی شود ، از دیدگاه هوما نیسم سوسیالیستی ، یک طفیلی قبل از هر چیز یک طفیلی است ، و هوما نیسم سوسیالیستی خواهان از بین بردن شرایطی است که طفیلی گری را به وجود می آورد . اگر هوما نیسم پیشین در کارگرستم دیده جزیک موجود قابل ترجمیم نمیدید ، هوما نیسم سوسیالیستی در وجود او انسانی را میبیند که قادر است برای بنای جامعه نوین ، که خود سازنده آنست ، پیکار کند .

به بیان دیگر ، وجه امتیاز هوما نیسم سوسیالیستی بر هوما - نیسم گذشته در این است که هوما نیسم سوسیالیستی واقعا " به توان و نیروی انسان و به آینده او ایمان دارد . از این گذشته ، هوما نیسم سوسیالیستی طالب مبارزه برای خوشبختی انسان است نه انفعال ۲ ، و این امر لزوم هوما نیسم سوسیالیستی را ایجاب میکند .

چنانکه آ . ماکارنکو ۳ ، پداگوگ ۴ مشهور روسی به درستی خاطر نشان کرده است ، ملاکی که ما بر اساس آن احترام و ارزشی برای انسان قائلیم ، در عین حال معیاری است که به کمک آن حد ارزشمندی و کارآئی او در جامعه تعیین میشود . اگر به انسان احترام می گذاریم و از وی انتظار رفتار شایسته ای داریم ، باید معایب او را گوشزد کرده و به وی کمک کنیم آنها را از خود دور کنند و

1. *Excellent*

2. *Passivité* 3. *A. Makarenko*

۴ - *Pedagoque* ( مربی و متخصص در آموزش و پرورش ) م . م .

به مبارزی فعال و آگاه در راه خوشبختی انسان ها تبدیل شود. به همان اندازه که از دیگران انتظار داریم خود نیز باید در مقابل آنها پاسخگو باشیم. اعتقاد به شایستگی دیگران، بمنزله اعتقاد به منزلت خود نیز هست. اگر به انسان ارج مینهیم و در برابر او خود را متعهد میشناسیم، این احترام ناشی از اعتقاد به توان و استعداد های او و ترجمان غرور و عشق ما به او است. همچنین، این احترام بر اساس اعتقاد ما به نیروی جمع و نیروی مناسب رفیقانه ای است که مبارزان راه جامعه نوین را متحد ساخته و شکل میبخشد.

جامعه بورژوازی بر اثر رقابت و نفرت متقابل میان مالکین، با مناسبات رفیقانه بیگانه است، مناسباتی که فقط در چارچوب تنگ مناسبات شخصی میان افراد میتواند وجود داشته باشد. فقط مبارزه طبقاتی کارگر موجود مناسبات رفیقانه است. حزب پرولتری، توده های کارگر را با روحیه رفیقانه و احترام متقابل پرورش میدهد. کلمه "رفیق" که تا این زمان نظیر هزاران کلمه معمولی دیگر به کار میرفته است، (از این پس) طنین تازه، گرم تر و نیرومندتری مییابد. انسان ها احساس خواهند کرد که "این کلمه برای متحد کردن جهان، تعالی انسان ها تا آزادی و اتحاد آنان از طریق پیوندهای نوین، پیوندهای محکم بر اساس احترام متقابل، احترام به آزادی فرد، وهم، به نام این آزادی به وجود آمده است. .... این کلمه از زندگی نوینی نوید میدهد که باب آن در آینده به روی همه باز است ..."<sup>۱</sup>

این، نظام سوسیالیستی است که این پیوندهای رفیقانه و احترام متقابل را برای همه انسان ها به ارمغان می آورد. بر همین اساس است که انسان نوین، انسان سوسیالیستی شکل

---

۱- ماکسیم گورکی، مجموعه آثار، جلد ۷، ۱۹۵۳، صفحات ۱۶۴-۱۶۳.

میگیرد و رشد می یابد، انسانی که بیش از آنچه بگوید " من " میگوید " ما " ، انسانی که شادی و غرور ناشی از موفقیت های جمع و رفقاییش را در نقطه مقابل جاه طلبی تنگ نظرانه و فردگرایانه خرده بورژوازی قرار میدهد. در جامعه سوسیالیستی ، مناسبات شخصی نظیر عشق و دوستی نیز بر اساس نوین ، بر اساس مناسبات اجتماعی واقعاً " انسانی قرار میگیرد که ( به نوبه خود ) ، از خود گذشتگی انسان نوبه خاطر آرمان های والای انسانی عصر را موجب میگردد .

اصل جمع گرایی سوسیالیستی ، از مناسبات انسانی میان افراد و خلق ها جدا نیست . مبارزه طبقاتی کارگر در راه آزادی خود و بنای جامعه ای نوین در چارچوب مبارزه احزاب کمونیست انجام میگیرد . بنا بر این ، از خودگذشتگی در راه منافع عموم و در راه منافع طبقاتی کارگر به معنی از خودگذشتگی در راه منافع حزب ، احترام به برترین سنت های ملی و خلق خود و غیره است . در رژیم سرمایه داری ، طبقاتی کارگر برای تغییر میهن خود در جهت منافع کارگران و آزادی خلق از قید هر نوع ستم مبارزه میکنند . کارگران و دهقانان با تبدیل میهن خود به یک کشور سوسیالیستی ، صاحب اختیار و فرمانروای میهن خود گشته و برای شکوفائی اقتصادی و فرهنگی آن و دفاع قهرمانانه در برابر متجاوزین تلاش و مبارزه کنند . انگلس میگوید " بیا دآورید که ارتش های انقلابی سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ که به خاطر یک پندار<sup>۱</sup> و در راه یک میهن موهوم<sup>۲</sup> میجنگیدند چه شگفتی ها آفریدند ، تا دریا بید که از تشی که نه به خاطر یک توهم ، بلکه در راه یک چیز واقعی و ملموس مبارزه کند چه قدرتی خواهد داشت<sup>۳</sup> . " درستی این پیش بینی را تجربه

---

1. *illusion*

2. *Fictive*

۳- ک . مارکس و ف . انگلس ، برگزیده آثار ، صفحه ۳۶۰ ، برلین

جنگهای کشورشورهاها با ارتش های متجاوزدرسالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۱۸ و ارتش های هیتلری در ۴۵ - ۱۹۴۱ به روشنی ثابت کرده است . بنیانگذاران مارکسیسم ، رابطه مستقیم میان ملت گرائی بورژوازی و جهان وطنی<sup>۱</sup> از یک طرف ، و اصل فردگرایانه و خودپرستانه بورژوازی را از طرف دیگر ، نشان داده اند . ملت - گرائی و جهان وطنی ملتی که بر ملت دیگرستم میکنند ، تجلی خودپرستی آن ملت درقبال خلق های دیگر است .<sup>۳</sup> درمقابل ، اصول میهن پرستی سوسیالیستی و انترناسیونالیسم ، بیانگر امکان و ضرورت وحدت منافع مشترک یک خلق با خلق های دیگر ، عشق به میهن با از خودگذشتگی در راه پیشرفت تمام بشریت است . انسان های کشورسوسیالیستی ، با انجام طرح هایی که موجب شکوفائی اقتصاد ملی شود ، نه تنها به وظایف خویش واقف اند ، بلکه خود را درقبال کارگران تمام کشورها و جنبش های کمونیستی و کارگری بین المللی متعهد میدانند .

مضمون عالی اخلاقی این اصول دقیقا " در این است که مبارزان راه کمونیسم نه تنها قلبا " به منافع میهن خویش می اندیشند ، بلکه همچنین منافع خلقهای دیگر و تمام بشریت را درمد نظر دارند . اینان به همان اندازه به قوانین ، سنتها و فرهنگ سایر خلق ها احترام میگذارند که قوانین ، سنتها و فرهنگ خود را محترم می شمارند . اینان که مخالف همه شکل های

---

1. Nationalisme

2. Cosmopolitisme

۳- لنین مینویسد که میان ناسیونالیسم ملت ستم دیده و ناسیونالیسم ملت ستمگر: ناسیونالیسم کشورهای امپریالیستی و ناسیونالیسم خلقهایی که علیه استعمارپیکار میکنند فرق است . نقش متفاوت ناسیونالیسمها و اختلاف طرز تلقی مارکسیستها از این دو نوع ناسیونالیسم از همین جا سرچشمه میگیرد .

ستم ملی و نژادی اند ، در رفتار فردی و فعالیت های اجتماعی خویش هرگونه خودپسندی ، کبر و ناشکیبائی ملی را به کلی کنار میگذارند .

\* \* \*

دیدیم که اصول اخلاق کمونیستی ، قواعدی انتزاعی نبوده ، بلکه در شرایط زندگی و مبارزه<sup>۱</sup> طبقه کارگر ، و در رژیم سوسیالیستی که فرد را از کلیه شکل های استثمار و استثمار میروستم میرهاند ، پایه ای عینی ، انضمامی<sup>۱</sup> و تاریخی دارد .

اصول اخلاقی ، همانند سایر اصول " بیان تئوریک جنبش عملی<sup>۲</sup> " ، و در خصوص مسئله مورد بحث ما ، بیان تئوریک مناسبی است که در صفوف مبارزان راه برقراری رژیم اجتماعی نوین شکل میگیرد . ما رابطه متقابل میان این اصول ، وحدت و شالو<sup>۳</sup> - ده<sup>۴</sup> اجتماعی آنها ( یعنی ) : همبستگی کارگران و اشتراک منافع آنان و تطبیق منافع شخصی با منافع اجتماعی در مبارزه برای کمونیسم را نشان دادیم . مقولات اخلاقی نظیر وظیفه<sup>۳</sup> ، شرافت<sup>۴</sup> و وجدان<sup>۵</sup> طبیعتی متناظر دارند .

انتقادات بورژوائی از مارکسیسم مویده آنست که علم اخلاق مارکسیستی ، با تایید نسبت تاریخی قواعد اخلاقی ، به کلی مفهوم " وظیفه " ای را که فقط در خور اخلاق " ابدی " است ، رد میکند . علم اخلاق مارکسیستی منکر وظیفه ، وجدان و شرافت نیست ، بلکه به این مفاهیم فقط محتوایی نو میبخشد .

---

1. *Concrète*

۲- ک . مارکس ، انتقاد اخلاقی و اخلاق انتقادی ، مجموعه آثار مارکس و انگلس ، جلد ۴ ، صفحه ۳۵۷ .

3. *Devoir*

4. *Honneur*

5. *Conscience*

بسیاری از نظام های اخلاقی گذشته که مفهوم وظیفه را مورد بحث قرار میدادند، این نقص را داشتند که از وظیفه " ابدی " ، وظیفه ای که عاری از هرگونه پیوند با زندگی و فاقد هرگونه محتوای مشخص تاریخی بود، مفهومی انتزاعی عرضه میداشتند. قواعد مربوط به وظیفه ، برای همه زمان ها و همه خلق در نظر گرفته میشد و به همین دلیل عملاً " حاصلی دربرنداشت . خدایا دنیای درونی فرد ، که خارج از روابط اجتماعی در نظر گرفته میشد، منشاء وظیفه اعلام میگشت .

نظریه مارکسیستی اخلاق ، منشاء وظیفه ( وظیفه اجتماعی به معنی وسیع کلمه ) را نه در خدا ، نه در " طبیعت انسان " ، نه در " اراده خودمختار " و مستقل از شرایط مشخص تاریخی کانت ، و به طور کلی ، نه مستقل از جهان واقعی که در زمان و مکان وجود دارد ، بلکه در نیازهای عینی و بالفعل تکامل جامعه میبیند . حزب مارکسیستی در هر مرحله از مبارزات انقلابی خویش ، فرایضی را که بر مبارزان راه کمونیسم ، بر تمام انسان های پیشرو تعلق میگردنشان داده و به نوعی عمل میکند که این فرایض همچون وظیفه ای اخلاقی درک شوند .

در سال ۱۸۴۹ ، هنگامی که روزنامه " نوول گازت رنان " تحت تعقیب مقامات دولت پروس قرار گرفت ، مارکس و انگلس به دفاع از آن برخاسته و در جلسات دادگاه تاکید میکردند که این روزنامه با پیگیری در مبارزه بر ضد شالوده های رژیم سیاسی فئودالی به وظیفه خود عمل کرده است . انگلس در شرحی بر خطابه مارکس مینویسد : " آیا ما مردم را به مبارزه مسلحانه علیه حکومت دعوت کرده بودیم ؟ ما این کار را کردیم ، و این وظیفه ما بود ... میتوانست ما را سربسته نیست کنند ، چون ما دشمن شکست خورده ایم ، اما



نمیتوانند ما را محکوم سازند<sup>۱</sup> . "

لیکن هنگامی که انقلاب به پیروزی میرسد ، وظیفه انقلابیون " درک صحیح شرایط تازه " و شرکت در ارتقاء آنست<sup>۲</sup> . "

در سال ۱۹۱۸ هنگامی که لنین کارگران و دهقانان را به مبارزه علیه تجا وزگران و گاردهای سفیدفرا میخواند نوشت : " اگر دفاع از انقلاب ایجاب کند ، هر کارگر و هر دهقان به وظیفه خود عمل کرده و از ایثار جان خود دریغ نخواهند کرد . . . . .<sup>۳</sup> "

در سال ۱۹۲۰ ، لنین به هنگام سخنرانی در کنگره<sup>۴</sup> سازمان جوانان کمونیست<sup>۵</sup> ، جوانان را به وظایف خود در آن دوره آشنا کرد . وی پس از نشان دادن چشم انداز کلی مبارزه برای کمونیسم ، در ارتباط با ایجاد تکنیک جدید ، الکتریفیکاسیون<sup>۵</sup> کشور و غیره ، وظایف عملی مبرم جوانان را برایشان تشریح کرد . لنین به جوانان میگفت : مردم کشور ما بیسوادند ، بیسوادی را بر - اندازید ؛ روسیه ، کشور بیسوادان را به کشوری که در آن همگان بتوانند بخوانند و بنویسند تبدیل کنید ؛ این کار آنقدرها ساده نیست ، اما اگر همه در آن شرکت کنند موفقیت ماحتمی است ، و آنگاه شما جوانان ، کمونیست های واقعی خواهید بود . لنین میگفت : ما با کمبود مواد غذایی روبرو هستیم ، گرسنگی در فایر - یک ها و کارخانه ها تلفات فراوان به بار می آورد ؛ بی درنگ به استان های اطراف شهر بروید ، سعی کنید سطح زیرکشت آنها را توسعه دهید ، ابتکار به خرج دهید ، طوری عمل کنید که زحمتان

---

۱- کارل مارکس در برابر قضاوت دادگاه کلن ، پاریس ۱۹۳۹ ، صفحه ۶ .

۲- راینیش تسایتونگ ، ۸ - ۱۱ ، ۱۸۴۸ ، مجموعه آثار مارکس و

انگلس ، جلد ۷ ، صفحه ۱۴۶ .

۳- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۸ ، صفحه ۱۵۲ .

۴. *Komsomols*

۵. *Electrification*

به‌در نرود، آنوقت همه متقاعد خواهند شد که شما اعضای واقعی سازمان جوانان کمونیست، کمونیست‌های واقعی هستید. وی به جوانان میگفت: "عضواتحادیه جوانان بودن معنایش صرف تمام انرژی و توان خود در راه هدف مشترک است. آموزش کمونیستی یعنی همین<sup>۱</sup>

عام‌ترین تعریف وظیفه عبارت است از: تعهدات فرد در قبال جامعه (در قبال طبقه خود، حزب خود، خلق، و تمام بشریت) و دیگران<sup>۲</sup>.

وظیفه، هنگامی به‌ظهور میرسد که انسان از طریق مناسباتی معین، با انسان‌های دیگر پیوند می‌یابد. وظیفه ممکن است از مناسبات رفیقانه، دوستانه، خانوادگی، و نیز مناسباتی که انسان را به طبقه خود، میهن خود، حزب خود، یا به یک جنبش اجتماعی و غیره مربوط می‌سازد ناشی شود. علم اخلاق ما رکیستی، در عین‌تأیید اهمیت تعهداتی (وظیفه‌ای) که مناسبات دوستانه، رفیقانه، خانوادگی و غیره برعهده انسان قرار میدهند، در عین حال نشان میدهد که این تعهدات نه تنها به هیچ وجه با وظیفه اجتماعی انسان به معنی وسیع کلمه تضادی ندارند، بلکه دقیقاً از همین وظیفه اجتماعی منتج میگردد.

---

۱- ولنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، صفحه ۳۰۷.

۲- به نظر ما صحبت از "وظیفه در قبال خود"، آنچنانکه جی. لوئیس نویسنده انگلیسی در مقاله "مارکسیسم و قانون اخلاقی" به آن اشاره میکند، قابل قبول به نظر نمیرسد. این نویسنده، "وظیفه در قبال خود" را خواست فرد برای ارضاء نیازهای برحق خود: خوراک، پوشاک، مسکن و غیره تعریف میکند. این تعریف به طرز گویا، نیازها و تمایلات انسان را با وظیفه اجتماعی او قاطی میکند.

حزب کمونیست می آموزد که منافع خلق از منافع این یا آن جمع ، این یا آن منافع " محلی " برتر است ، و منافع مستمر و حیاتی جنبش کمونیستی بر منافع لحظه ای و موقت آن ارجحیت دارد .

هنگامی که در سال ۱۸۹۹ ، گروهی از اپورتونیست های سوسیال دموکراسی روس ( گروه مشهور به " جوانان " یا " اکونومیست ها ) در مطبوعات خویش مدعی شدند که " پیران " ( لنینیست ها ) در قبال آنان نافرمانانه برخورد کرده اند ، لنین به آنها چنین پاسخ داد : " بله ، ما به وظیفه رفیقانه ، وظیفه حمایت از کلیه رفقا ، وظیفه تحمل عقاید رفقا اعتقاد داریم ، اما به نظر ما ، وظیفه رفیقانه ، از وظیفه ای که ما در قبال سوسیال دموکراسی روس و سوسیال دموکراسی بین المللی بر عهده داریم ناشی میشود ، نه برعکس ... بهمین جهت وقتی معتقدیم که " رفقا " از برنامۀ سوسیال دموکراسی روی گردانده اند ، که " رفقا " وظایف جنبش کارگری را محدود کرده و ماهیت آن را وارونه جلوه میدهند ، وظیفه خود میدانیم که با صراحت کامل و بدون هیچگونه پرده پوشی عقاید خود را ابراز داریم <sup>۱</sup> . "

علم اخلاق مارکسیستی - لنینیستی به هرگونه انجام وظیفه صادقانه عنایت خاص دارد ، لیکن به ویژه آن وظیفه ای را بیشتر مدنظر دارد که برای فرد به یک اعتقاد باطنی و به صورت عادت عمل کردن بر طبق وظیفه و به یک مسئله حیاتی تبدیل شده باشد . بدین ترتیب ، فرد در تعهدات اجتماعی خویش ، نه یک چیز تحمیلی بلکه تجلی طبیعت و اراده خویش و برهان<sup>۲</sup> حیات خود را میبیند . بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم ، فعالیت خویش را نه

۱- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۴ صفحه ۲۷۴ .

تنها یک وظیفه تحمیلی تلقی نمی‌کردند، بلکه اصولاً مفهوم زندگی خویش را در آن میدیدند.

مارکس، در نامه‌ای به یک رفیق حزبی، علت پاسخ ندادن به نامه وی را چنین توضیح میدهد: " می‌پرسید چرا به نامه شما پاسخ نادم؟ چون دائماً با مرگ دست‌به‌گریبان بودم. وبه همین دلیل می‌بایست از هر لحظه‌ای که توان کار داشتم استفاده کنم تا کتاب خود را، که تندرستی، راحت‌عمر، و خانواده خود را فدای آن کرده‌ام به پایان رسانم. امیدوارم این توضیح برای‌تان کافی باشد. من از این به اصطلاح " مردان عمل " و عقلشان خنده‌ام می‌گیرد. اگر کسی ترجیح می‌دهد که حیوان بی‌شعور باشد کافی است دیده‌بررنج‌های بشر فرو بندد و سرگرم وجود خویش گردد. لیکن اگر مرده بودم و کتابم را، حداقل به صورت دست‌نویس به پایان رسانده بودم، حقیقتاً خود را مرد عمل تلقی نمی‌کردم<sup>۱</sup>. "

لنین در پلمیک به میخائیلوفسکی<sup>۲</sup> نشان داده است که همدردی مارکسیست‌ها نسبت به طبقه کارگر و شوق مبارزه در راه منافع او، از وظیفه‌ای تحمیلی ناشی نمی‌شود. " در این جا حتی صحبت از وظیفه نیز احقانه است، زیرا هیچ آدم زنده‌ای قا در نیست جانب این یا آن طبقه را نمی‌گیرد (وقتی که به مناسبات میان طبقات پی‌بورد)، از موقعیت این طبقه طبقه کارگر به وجد نیاید، از شکست او غمگین نشود و نسبت به دشمنان وی که با اشاعه مفاهیم عقب مانده و غیره مانع تکامل او میشوند به خشم نیاید<sup>۳</sup>. "

ف. دزرژنیسکی<sup>۴</sup>، انقلابی مشهور روس در خاطرات خود، از

---

۱- نامه کارل مارکس به س. مهیر، ۳۰ آوریل ۱۸۶۷، مکاتبات مارکس و انگلس برلین ۱۹۵۵، صفحه ۲۱۷.

2. *Mikaïlovski*

۳- و. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه ۵۴۸.

4. *Dzerjinski*

شکنجه‌های تنهائی و اضطرابی که در طول سال‌های دراز در زندان تزاری تحمل کرده است یا دمیکند و مینویسد: " و با این همه، اگر دوباره متولد میشدم، باز هم به همین شیوه زندگی میکردم، آنهم نه به خاطر وظیفه یا تعهد. این کار برای من یک ضرورت ارگانیست. " <sup>۱</sup>

وظیفه، نه به معنای یک تعهد خارجی، بلکه به منزله یک ضرورت ارگانیست، به منزله اعتقاد عمیق به حقانیت تاریخی مبارزه در راه خلق و به خاطر کمونیسم؛ این است وظیفه اخلاقی در معنای مارکسیستی. وظیفه اجتماعی (وظیفه عضویت در حزب، وظیفه شهروندی، میهنی، انترناسیونالیستی و غیره) و به منزله انگیزه باطنی فرد؛ این است معنی وظیفه اخلاقی. هرچه آگاهی از وظیفه اجتماعی (وظیفه‌شناسی) و ضرورت انجام آن برای فرد بیشتر به یک نیاز ارگانیست و عادت تبدیل شود، دلیل کمتری برای تضاد میان این وظیفه و خواسته‌ها و تمایلات فردی وی باقی میماند. در چنین صورتی، هیچ خواسته و تمایل شخصی، هر اندازه هم که با این وظیفه اجتماعی مغایرت داشته باشد، مانع انجام وظیفه فرد نخواهد شد. اگر در نظر مدافعان بی‌باک رژیم اجتماعی نوین، خواسته و وظیفه چنان در یکدیگر ادغام میشوند که دیگر صحبتی از وظیفه نمیتواند در میان باشد، از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که مفهوم وظیفه دیگر ضرورتی ندارد. <sup>۲</sup>

---

۱- ف. دزرژنیسکی، یادداشت‌های روزانه و نامه‌ها، مسکو ۱۹۵۶،

صفحه ۶۰ (چاپ روسی) .

۲- ماتریالیست‌های گذشته که منشاء اخلاق را در "طبیعت انسان" میدیدند و "خودپرستی معقول" را تبلیغ میکردند، در مسئله وظیفه کمتر به بحث میپرداختند. آنان میکوشیدند نفع شخصی و نفع

این مفهوم ، در آموزش مبارزان نقش خطیری ایفاء میکند . کسانی که به یک جنبش اجتماعی متری میپیوندند ، به ویژه جوانان ، باید از خود گذشتگی در امر مشترک را درک کرده و آن را وظیفه خود تلقی کنند . در این زمینه ، انضباط ، حیثیت افکار عمومی و مقتضیات زندگی جمعی نقشی عظیم برعهده دارد . بر اثر انضباط و تاثیر زندگی جمعی است که فرد به درک وظیفه خود نا ئل میگردد . فرد با انجام وظیفه خود ، وظیفه ای که انضباط یا مقتضیات زندگی جمعی برعهده وی قرار میدهد ، به شناخت تعهدات خویش در قبال زندگی جمعی سوسیالیستی به مثابه وظیفه اخلاقی و انجام آنها بر طبق عادت ، نا ئل خواهد گشت .

حزب مارکسیستی ، تمام مبارزان راه خلق و تمام سازندگان کمونیسم را با وظایف خویش آشنا میسازد . این احساس ( وظیفه شناسی ) تنها درجائی که وظایف اجتماعی جدی ، انسان ها را به شکل جمعی بایکدیگر متحد میسازد ، و درجائی که این زندگی جمعی اتحاد آزادانه افراد آزاد است ، شکل میگیرد . درجائی که نه این احساس وجود دارد و نه زندگی جمعی متناسب با آن ، در جائی که فرد به علل صرفاً " خارجی ، به ضرب چماق یا از زور گرسنگی مجبور است پاره ای تعهدات را انجام دهد ، مقوله ای به نام وظیفه شناسی وجود ندارد . به گفته مارکس ، این حالت " تنها احساس وظیفه را تضعیف نمیکند ، بلکه بکلی آن را فلج میسازد . "

(بقیه زیر نویس از صفحه قبل)

عمومی را آشتی داده و نفع شخصی را به حوزه مسائل اجتماعی بکشا - نند ، اما به نحوی که فرد ، هیچ وظیفه ای را که ناشی از اعتقاد یا نفع شخصی و خواست وی باشد بردوش خود احساس نکند . آنان بیشتر در پی انتقاد از حکمای دینی و ایده آلیست ها بودند که وظیفه را پدیدهای میدادند که خدا برای انسان مقرر کرده و تا ابد در نهاد ما باقی است .

دشمنان مارکسیسم ، احزاب مارکسیستی و دولت های سوسیا - لیستی را متهم میکنند به این که در این احزاب و دولت ها ، افراد ، تعهدات خود را تنها بر اثر انضباط شدید ( حزبی یا دولتی ) و به خاطر ترس از مجازات انجام میدهند . این مفتریان ، ایمن حقیقت ساده را درک نمیکنند که اعضای یک حزب مارکسیستی بر اساس وحدت عقیده با یکدیگر متحد شده و انضباط چنین حزبی در درجه اول از " آگاهی این پیشگام پرولتری ، از خودگذشتگی ، تزلزل ناپذیری و روحیه فداکاری و قهرمانی آن <sup>۱</sup> " و همچنین ، پیوند عمیق با توده ها و حقانیت رهبری سیاسی آن ناشی میشود . توده ها ، پس از این که به تجربه شخصی حقانیت این رهبری را پذیرفتند ، از دستورات حزب پیروی کرده و قهرمانی های شگفت انگیز از خود نشان میدهند . حتی تصور این که کارگران و دهقانان صرفاً " به دستور رهبران و پیروی از انضباط حزبی در راه انقلاب جانفشانی کنند ، احمقانه است . بدیهی است هیچ جنبش اجتماعی بدون رهبری و انضباط به پیروزی نخواهد رسید . مبارزه در راه سوسیا لیسم لازمهاش انضباط آهنین حزبی است ، لیکن چنانکه پیشتر یادآور شدیم ، در این حالت ، انضباط وسیله ای است برای آموزش انسان ها منطبق با روحیه از خودگذشتگی در راه هدف مشترک و انجام وظیفه اجتماعی .

مفاهیم شرافت<sup>۲</sup> و شأن انسانی<sup>۳</sup> ، در علم اخلاق مارکسیستی معنای تازه ای مییابد .

مفاهیم قدیمی شرافت و شأن ، که بیانگر فردگرایی بود ، منافع شخصی ( یا منافع گروهی و کاستی<sup>۴</sup> ) را از منافع عمومی و ملی برتر میشمرد . از دیدگاه یک آریستوکرات ، شرافت مرادف بود

۱- و. ولنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۱ ، صفحه ۱۸ .

2. *Honneur*  
3. *dignité humaine*  
4. *caste*

با قدر و منزلت ، قدر و منزلتی که خود از تعلق به یک خاندان مشهور و امتیازات حاصل از ثروت و املاک بی شمار ناشی میشد<sup>۱</sup>. بورژوازی ، مفهوم شرافت و شان انسان را به کیسه پول و ثروت تقلیل داد . اگر آریستوکرات ، بورژوازی را که تازه در بطن جامعه فئودالی ظهور کرده بود " بی سروپای پولدار " خطاب میکرد ، بورژوا نیز به نوبه خود ، بریستانی آریستوکراتی که طفیلی گری و عیش لذت جوئی خود را در پس پرده شرافت پنهان میکرد ، داغ ننگ میکوبید . به گفته مارکس ، این اتهامات متقابل در عین افشاء حقیقت ،

---

۱- این نوع برداشت از شرافت ، به طور اجتناب ناپذیر چنان جاه طلبی مفرطی در اینگونه افراد به بار می آورد که کوچکترین تعدی و توهینی آنان را به شدت هراسان میساخت . کوپرین ( *Kouprine* در داستان " دوئل " نشان میدهد که شرافت ، مثلاً " در نظریک افسر ، چه معنایی دارد . این گونه شرافت ، در کنار خصوصیات مثبتی نظیر وفاداری به وظیفه نظامی و غیره ، عناصری در بردارنده خاص افراد این کاست ، و با توده مردم بیگانه است . این نوع " شرافت " پیوسته به چشم میخورد : اگر یک نفر ، یک غیر نظامی ، به من توهین کند ؟ آنوقت در جا او را به قتل میرسانم ! اگر یک همقطار ، یک افسر باشد ؟ در این صورت او را به دوئل دعوت میکنم ، آخر ننگ توهین را فقط با خون میتوان شست ! حتی وظیفه نظامی نیز نمیتوانست قریباً - نی این " شرافت " شود .

احساس سالم شرافت را بیش از هر جا در توده زحمتکشان و متحدان آنها میتوان مشاهده کرد . این احساس بیانگرتوجه عمیق به حفظ آبرو و نام نیک است . ( وفاداری به همسر ، عشق به کار و احساس مسوولیت در انجام تعهدات و غیره ، با همین مفهوم شرافت تبیین میگردد . ) لیکن در شرایط جامعه طبقاتی و مبتنی برستم و استثمار ، این احساس پیوسته جریحه دار و تحقیر میشود .



دنائت و فروما یکی هر دو را بدروشنی نشان میدهد.

نظریه های اخلاق دینی و ایده آلیستی ، از طریق الوهیت  
بخشیدن به سرشت انسان ( انسان " به شکل خداست " ) ، مفاهیم  
شرافت و شان را برک کرده و در هاله ای از ابهام می پوشانند و آن  
را همانند یکی از فضائل شخصی انسان مجرد ، و همچون غایتی در  
خود او غیره و انمود می سازند . همه این ها ، تحقیر کارگر در  
جامعه استثمارگر را پرده پوشی کرده و رنگ تقدس به آن میدهد .  
سرمایه داری ، با آزاد کردن کارگر از قیود فئودالی شان  
وی را بالابرد ، لیکن با رتازه ای بردوش وی نهاد : استثمار بی  
بندوبار . بهمین خاطر است که بنیان گذاران مارکسیسم ، اعتلاء  
- شان انسانی در توده های تحت ستم سرمایه را منوط به مبارزه  
علیه استثمار و احساس زنده خشم انقلابی میدانند که بدون آن  
نمی توان " بدرهائی پرولتاریا امید داشت . "

سوسیالیسم ، با آزاد ساختن انسان از قید کلیه شکل های  
ستم و استثمار ، شان انسان را به درجه ای بی سابقه بالا میبرد . در  
جامعه سوسیالیستی ، شان انسان هیچ گونه وجه اشتراکی با  
ثروت ، امتیازات و غیره ندارد و در ارزیابی آن نیازی به  
عرفان با فی ایده آلیستی و دینی نیست .

در جامعه سوسیالیستی ، معیار شان انسان ، کار و شیوه کار  
کردن اوست . در این جامعه ، کار یک امر شرافتمندانه است ،  
عشق به کار و پیروزی های حاصل از آن ، تجلی واقعی شان انسان  
و نگرش وی نسبت به جمع گرائی سوسیالیستی است . در جریان کار  
، فرد یاد میگیرد که خود را عضو از اعضاء خانواده بزرگ سوسیا  
- لیستی ، عضوی از ارتش جهانی کارگران و فرمانروا سازاننده

---

### 1. Un but en soi

۲- ک . مارکس و ف . انگلس ، مجموعه آثار ، جلد ۷ ، ص ۲۲۶ .

جامعه نوین بدانند . این خودآگاهی نوین کارگران و احساس  
عضویت در خانواده بزرگ سازندگان جامعه نوین ، دقیقا همان  
احساس شرافت و شان خاص انسان در جامعه سوسیالیستی است . این  
آگاهی نه تنها در جریان کار ، بلکه در دفاع از میهن سوسیالیستی  
نیز تجلی مییابد .

مفهوم وجدان<sup>۱</sup> ، دقیقا " با مفاهیم شرافت و وظیفه مربوط  
است . علم اخلاق مارکسیستی - لنینیستی ، هم نظریات ماتریا  
- لیست های عامی گرا که وجود وجدان را نفی میکنند رد میکند ، و هم  
تعریف ایده آلیستی از وجدان را . نفی ( انکار ) وجدان از سوی  
ماتریالیست های عامی گرانشی از این است که اینان معتقدند  
یک ضرورت محتوم<sup>۲</sup> بر جهان حاکم است بطوریکه حتی به آزادی نسبی  
انسان نیز اعتقاد ندارند . ایده آلیست ها نیز وجدان را یک  
معیار مجرد باطنی برای قضاوت اخلاقی ، یا قاضی منسوب از طرف  
خدا و مستقل از شرایط تاریخی و طبقات ، و گواه اراده<sup>۳</sup> مطلقا  
آزاد تلقی میکنند . پیشتر دیدیم که برداشت مارکسیستی از ضرورت  
، به هیچ وجه نه نافی فعالیت آگاهانه است ، نه نافی قضاوت  
اعمال آدمی و نه نافی وجدان . لیکن وجدان مقوله ای غیر بشری  
نیست . وجدان ، نه ناشی از " طبیعت آدمی " است و نه ودیعه ای  
الهی . چنانکه بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم می آموزند ،  
مالکین یک نوع وجدان دارند ، و محرومین نوعی دیگر . " وجدان  
یک جمهوری خواه غیرا از وجدان یک سلطنت طلب است ؛ مالک ،  
وجدانی متفاوت از وجدان محروم ( از وسایل تولید ) دارد ؛ آنکه  
می اندیشد وجدانی غیر از آنکه قادر به اندیشیدن نیست دارد<sup>۳</sup> . "  
وجدان مالکین محدود به مالکیت خصوصی و امتیازات آنانست . به

- 
1. conscience
  2. Nécésité fatale

۳- ک . مارکس و ف . انگلس ، همانجا ، صفحه ۵۰۱ .

همین دلیل بود که مارکس میگفت " وجدان ممتازین " یک " وجدان " متمایز " است . مارکس ، کسانی را که به انقلابیون اسیر توصیه میکردند که به وجدان قضا ت وابسته به طبقات ممتاز اعتماد نکنند استهزاء میکرد ، زیرا وجدان واقعی ، وجدانی که به " سهمیه " محدود نباشد در نظر این قضات امری ناشناخته است .

انسان اخلاقاً " خود را در تبال دیگران ، جامعه ( و طبقه ) خود ) مسؤول میداند . وی خود را مسؤول زندگی دیگران ، خلق خود ( طبقه خود ) و بشریت میداند ؛ این است معنی وجدان . نتیجتاً " وجدان ، قضاوت و ارزیابی انسان از رفتار ، اندیشه ها و اعمال خود است . این ارزیابی انسان از اعمال خود ، یا احساس رضایت اخلاقی و یا احساس شرمساری به دنبال دارد . شرم نقش عظیمی در مبارزه بر ضد معایب ایفاء میکند زیرا " شرم ، نوعی احساس خشم به خود بازگشته است . "

اگر یک فرد بر طبق پاره ای قواعد اخلاقی آموزش ببیند ، به نحوی که این قواعد جزء لاینفک ساخت اخلاقی او گردد ، وجدان وی او را از ارتکاب اعمال خلاف اخلاق باز میدارد . او دیگر برای عمل بر طبق اخلاق نیازی به فشار خارجی ندارد . در این معنی ، وجدان تنها وسیله ارزیابی اعمال و تصحیح آنها و غیره نیست ، بلکه همچنین وسیله ای است برای انتخاب عمل . شکل بخشیدن به وجدان ، یکی از مهمترین وظایف آموزش اخلاقی است .

مفهوم وجدان ، درست همانند سایر مقولات علم اخلاق ، هم در مورد اعمال طبقات و احزاب به کار میرود و هم در مورد اعمال افراد

---

۱- *cens* . در دوران فئودالیسم ، مبلغی بود که متصرف زمین

به عنوان بهره به ارباب فئودال میپرداخت . م .

۲- نامه مارکس به روگه ، مارس ۱۸۴۳ ، مجموعه آثار مارکس

و انگلس ، جلد ۱ ، صفحه ۵۵۷ .

جداگانه . " اگر ملتی احساس شرم کند، آن ملت شبیه شیری است که خود را جمع کرده و آماده جهیدن است . "

وجدان ، درست همانند ، اخلاق در مجموع ، به معنی واقعی فقط در وجود افرادی تکامل میابد که خود را وقف منافع خلق کرده و در این راه پیکار میکنند . با اقتباس از گفته ماکا رنکو میتوان گفت که هر چه ، جمعی که فردا خلافا " در برابر آن مسوول است بزرگتر باشد ، وجدان وی متعالی تر است . در جامعه سوسیالیستی ، وجدان بر اثر خودکامگی سرمایه خفه نمیشود . در چنین جامعه‌ای ، وجدان با قوانین آن تناقضی نداشته و به وجدان انسانی و وجدان شهروندی تقسیم نمیشود .

پیروزی بزرگ سوسیالیسم در این است که ( در جامعه سوسیالیستی ) قواعد اخلاقی و مقررات قضائی با یکدیگر تناقضی نداشته ، بلکه بر یکدیگر منطبق اند ، زیرا دولت سوسیالیستی حافظ و بیانگر منافع کارگران است . در جامعه سرمایه داری درست عکس این است ، زیرا در چنین جامعه‌ای ، دولت و مقررات قضائی و قوانین آن بیانگر منافع اقلیت استیثما رگرو غالباً " متناقض با قواعد اخلاقی توده‌های کارگران است .

افکار عمومی جامعه سوسیالیستی نقش بسیار عظیمی در پرورش وجدان اخلاقی ایفاء میکند . مجموع مفاهیم علم اخلاق بر چنین جامعه‌ای حاکم است . همچنانکه مفاهیم اخلاقی هر عضو از اعضای جامعه اساساً " مغایر با مفاهیم اخلاقی جمع سوسیالیستی نیست ، وجدان فرد نیز در کل ، تضادی با افکار عمومی نداشته ، بلکه از حمایت آن برخوردار است . مطمئناً " مواردی پیش می‌آید که تضاد و این یا آن جمع جامعه سوسیالیستی در مورد اعمال افراد درست نیست . چه بسا در این یا آن مورد خاص حق با فرد باشد یا

جمع. لیکن در مجموع، این جمع است که به فرد کمک میکند راه درست را بجوید و در صورت انحراف بتواند اعمال خود را به درستی ارزیابی کند. در این حالت، خود این جمع، تناقض میان قواعد اخلاقی جامعه و اعمال وی، یا تناقض میان گفتار و کردار وی را به او گوشزد میکند. در هر مورد، جمع، وجدان فرد را بیدار ساخته و به وی کمک میکند تا معایب خود را تشخیص داده، از آنها انتقاد کند و در رفع آنها بکوشد. جمع، با توجه به خصلت اعمال هر فرد و با در نظر گرفتن شرایط موجود آنها، به گونه‌ای کم و بیش جدی معایب وی را مورد نکوهش قرار داده و نفرت و انزجار خود را از افراد منحط نشان میدهد. از سوی دیگر، جمع قادر است فرد را به انجام وظایف وجدانی خویش تشویق کرده، شان و منزلت او را به وی یادآور شده و از وی تجلیل به عمل آورد.

کمونیزمها، یعنی آگاه‌ترین و با وجدان‌ترین انسان‌های عصر ما، به هیچ روی با دشمنان خلق سرسازش ندارند. کمونیست‌ها - کلیه کشورهای سرسختانه در راه ترقی و تعالی انسان مبارزه کرده و تجلی شرافت و وجدان توده‌های خلق به شمار میروند، زیرا که کمونیست‌ها بیاینگرخواست‌های برحق خلق‌اند، زیرا گفتار و کردارشان تضاد ندارد، زیرا خلق را فریب نمیدهند، زیرا خود را وقف آزادی خلق کرده و با شهامت بی‌مانند در راه منافع خلق جانفشانی میکنند.

بدینسان، مهمترین مقولات علم اخلاق کمونیستی، با حرکت از دیدگاهی کاملاً متفاوت، بیانگر پیوند میان فرد و جامعه و نمودار این است که اخلاق کمونیستی خدمتگر منافع عمومی است. مقولات علم اخلاق کمونیستی در عین حال بیانگر تحول انسان، نمودار توجه عمیق به او و عالی‌ترین شکل هومانیزم است.

\* \* \*

مارکس و انگلس در پرتوما تریا لیسم تاریخی ، مسئله<sup>۶</sup> منشاء و تحول خانواده را مطالعه کرده و در خصوص مبانی اخلاقی خانواده در مراحل گوناگون تحول آن ایده‌های شگرفی ابراز داشته‌اند. مارکس و انگلس نشان دادند که همراه با تکامل شرایط مادی و حیات اجتماعی ، شکل خانواده تحول یافته و به دنبال آن ، قواعد اخلاقی حاکم بر مناسبات میان زن و مرد نیز تحول مییابد . مسئله ازدواج و خانواده و به شیوه‌ای کلاسیک در کتاب انگلس : منشاء خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت ، به روشنی کشیده است .

همانگونه که علم جامعه‌شناسان داده است ، دردورترین دوران تاریخ ، مناسبات میان زن و مرد نظمی نداشته و خانواده‌ای در کنار نبوده است . سپس قرابت خونی ( خانواده<sup>۶</sup> همخون) به وجود آمد ، به این صورت که والدین و فرزندان نمیتوانستند با یکدیگر ازدواج کنند اما خواهر و برادر میتوانستند مثل سابق به ازدواج یکدیگر در آیند و زن و شوهر تلقی شوند . این امر از نظر اخلاق انسان‌های اولیه کاملاً مقبول به شمار میرفت . مارکس در پاسخ به کسانی که آداب زناشویی انسان‌های اولیه را تحریف کرده و آن‌ها را با معیارهای جدید اخلاقی در خصوص ازدواج میسنجیدند می‌گفت " دردوران های اولیه ، خواهر ، همسر ( برادر) بود و این امر اخلاقی به شمار میرفت<sup>۱</sup> . " بعدها شکل جدیدی از خانواده ( خانواده<sup>۶</sup> " پونا- لوئن<sup>۲</sup> " ) به وجود آمد که در آن ، ازدواج گروهی همچنان ادامه داشت لیکن نه تنها والدین و فرزندان ، بلکه حتی برادرها و خواهرها ، برادران و خواهران ناتنی و کسانی که نسبت آنها به یک جده<sup>۶</sup> واحد میرسید نمیتوانستند با یکدیگر ازدواج کنند . آنگاه پس

---

۱- ف . انگلس ، منشاء خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت ، صفحه<sup>۶</sup> ۴۰ ، چاپ پاریس ۱۹۵۴ .

از طی یک سری مراحل بینا بینی ( که طی آن ازدواج میان گروههای دیگری از والدین منع شد ) ، ازدواج گروهی جای خود را به خانواده<sup>۱</sup> یارگیر<sup>۱</sup> ، که از همان ابتدا بسیار نا پایدار بود ، داد. سرانجام از خانواده<sup>۲</sup> یارگیر ، خانواده<sup>۲</sup> تک همسری به وجود آمد<sup>۲</sup>. اگر در شکل های خانواده<sup>۲</sup> گروهی نسب مادری ملاک بود (چرا که تعیین پدر طفل بطور مشخص ممکن نبود ) ، گذار به شکل نوین خانوادگی وضعیت را سراپا تغییر داد. در شرایط خانواده<sup>۲</sup> یارگیر و سپس خانواده<sup>۲</sup> تک همسری ، مادر طفل معلوم بود ، همچنانکه پدر طفل نیز مشخص بود . به همان نسبت که ثروت افزایش مییافت و در دست خانواده<sup>۲</sup> ها متمرکز میشد ، مقام شوهر بیش از پیش ارتقاء مییافت . " حق مادری " ( یعنی نسب و تبار مادری ) اندک اندک تنزل یافت و سرانجام جایش را به " حق پدری " واگذار کرد . به گفته<sup>۲</sup> انگلس ، این امر " شکست عظیم تاریخی جنس مونث بود . حتی در خانه نیز مرد حکومت میکرد . زن تنزل مقام یافت ، برده شد ، و به صورت بنده<sup>۲</sup> شهوت مرد و صرفا " وسیله ای

---

### 1. Collatéral

۲- قومنگاری جدید ، در طرخی که انگلس بر مبنای تحقیقات ل. مورگان دانشمند آمریکائی را جمع به تحول خانواده<sup>۲</sup> در جامعه اولیه در کتاب خویش: منشاء خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت ارائه داده است ، اصلاحات اساسی و مهمی وارد کرده است . مطالعات جدید ، وجود خانواده<sup>۲</sup> همخون و خانواده<sup>۲</sup> " پونا لوئن " را تأیید نمیکنند . با این همه ، دستاوردهای جدید قومنگاری در خصوص تحول روابط زناشویی و خانوادگی ، این نظریه را که بر مبنای آن تحول خانواده<sup>۲</sup> از هرج و مرج در امر ازدواج شروع شده تا به ازدواج گروهی سپس به خانواده<sup>۲</sup> یارگیر و سرانجام به تک همسری منجر شده ، نه تنها رد نمیکنند بلکه کاملاً موید آنست .

برای تولید مثل درآمد<sup>۱</sup>. " خانواده<sup>۲</sup> تک همسری در مرحله گذار از نظام کلان<sup>۲</sup> به جامعه طبقاتی پدید آمد. " اولین تضاد طبقاتی که در تاریخ نمودار میشود منطبق است با رشد آنتاگونیسم میان مرد و زن در ازدواج تک همسری، و اولین ستم طبقاتی منطبق است با ستم جنس مذکر بر جنس مؤنث<sup>۳</sup>. "

خانواده<sup>۲</sup> تک همسری برای حفظ و تداوم مالکیت به وجود آمد. این امر پیشرفت عظیمی در تحول خانواده به شمار میرفت. از نقطه نظر اخلاقی، این امر در مقایسه با ازدواج گروهی گامی به پیش بود زیرا امکان انتخاب همسر بر مبنای تماس و علاقه<sup>۴</sup> متقابل را به وجود آورد. با این همه، این علاقه پایه<sup>۴</sup> اساسی ازدواج نبود. انگلس مینویسد: " این که تمایل متقابل طرفین (ازدواج) دلیل عمده<sup>۴</sup> ازدواج بوده باشد، از همان ابتدا چنین چیزی در پراتیک طبقات حاکم وجود نداشته است. چنین چیزی، در بهترین حالت، فقط در داستان های عاشقانه یا . . . . در میان طبقات ستمدیده که به حساب نمی آمدند اتفاق می افتاد<sup>۴</sup>. " عشق شوالیه و ارقرون وسطائی، که شعرا در باره اش داد سخن داده اند، به هیچ وجه عشق زناشوئی (عشق به همسر) نبود. عشق زناشوئی جنبه<sup>۴</sup> استثنائی داشت. زن میبایست نسبت به شوهر وفادار باشد. اما رسوائی زن، برای مرد جزیک " شهـرت کاذب " چیزی نداشت. به گفته<sup>۴</sup> انگلس " برای شوالیه یا بارون، همانطور که برای شاهزاده، ازدواج یک عمل سیاسی و فرصتی است

---

۱- ف انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ص ۵۷.

2. *clan*

۳- همانجا، صفحه ۶۵-۶۴.

۴- همانجا، صفحه ۷۶.



برای افزایش قدرت از طریق وصلت های جدید، در این میان منافع خاندان تعیین کننده است، نه منافع فردا. " عقد ازدواج را والدین نامزدها منعقد میساختند و حتی ممکن بود زوجین آئینده (قبل از ازدواج) یکدیگر را ندیده باشند.

بورژوازی، در جریان مبارزه با فئودالیسم، ازدواجی را که بر مبنای عشق متقابل و رضایت آزادانه زوجین قرار نداشت غیر اخلاقی می شمرد. لیکن در جامعه سرمایه داری، داعیه ازدواج عاشقانه (ازدواج مبتنی بر عشق)، یعنی این حق غیر قابل انتقال فرد، سرنوشتی بهتر از سایر حقوق انسان ندارد: یعنی فقط در حرف و یا روی کاغذ وجود دارد و شانس زندگی حتی کمتر از سایر " حقوق " بشر است. به گفته انگلس، اگر سایر حقوق بشری (آزادی، برابری و غیره) کم و بیش در زندگی طبقه حاکم نقشی داشت و عملاً در زندگی طبقه تحت ستم به هیچ می رسید، (حداقل) ازدواج مبتنی بر عشق و بر اساس رضایت متقابل، برای طبقه ستم دیده و محروم از وسایل تولید امکان پذیر بود. به هر صورت، بدون وجود عشق، یعنی اساس ازدواج و خانواده، چیزی جز یک " زندگی سرد خانوادگی، و توهم یک زندگی خانوادگی " وجود ندارد. ازدواج بورژوازی که در آن " دلسردی و پول " زوجین را به یکدیگر پیوند می دهد، غالباً " تا حد چینی توهمی تنزل می کند. اما طبقه کارگر ستم دیده می تواند یک ازدواج معمولی مبتنی بر عشق و یک خانواده معمولی را حفظ کند، زیرا پرولتاریا پیوندش بر مبنای مالکیت خصوصی نیست و نیازی ندارد که نگران حفظ خود و با زماندگان خود باشد. اما سرمایه داری تا شیر خود را بر زندگی خانوادگی کارگران نیز بر جای مینهد: شرایط زندگی پرولتاریا غالباً " او را از تشکیل خانواده محروم می کند، فرزندان

کارگران در خانه‌ها به فروش میرسند، زنان، که به جریان تولید کشیده شده‌اند، دیگر قادر به انجام وظایف خانوادگی، تربیست فرزندان و غیره نیستند.

انگلس مینویسد که شرکت زنان در تولید، گوا اینکه به خودی خود پدیده‌ای مترقی است، در جامعه سرمایه‌داری غالباً موجب میشود که مرد، با آنکه از نظر جسمانی نیرومندتر است، بیکار و خانه نشین گردد، حال آنکه زن، که از نظر جسمی ضعیف‌تر است، مجبور است نان آور خانواده شود. انگلس میگوید "این وضعیت احمقانه... که خصوصیت مردانه مرد، و خصوصیت زنانه زن را از بین میبرد، بدون آنکه به مرد، خصوصیت واقعی زنانه و به زن، خصوصیت واقعی مردانه ببخشد، این وضعیت که به مفتضحانه‌ترین شکل ارزش هر دو جنس و خصوصیات انسانی آنها را زائل میسازد، آخرین شماره تمدن ماست که اینهمه به آن می‌بالند..."  
زنا و فحشاء مکمل اجتناب ناپذیر از دواج در میان طبقات استثمارگر و حاکم است، که در آن ذره‌ای عشق وجود ندارد، بلکه منافع مطرح است، که در آن دختران جوان و زنان مانند سایر وسایل زندگی در خدمت بورژوا قرار دارند. در جامعه سرمایه‌داری، خرید و فروش زنان، قانونی یا غیرقانونی، یک نوع تجارت محسوب میشود.

در چنین جامعه‌ای مبارزه با فحشاء سراپا نیرنگ و فریب است. این مبارزه که به کمک دین و پلیس انجام میگیرد عملاً حاصلی در بر ندارد، زیرا به علل اجتماعی فحشاء و این حقیقت که بورژوازی حامی آنست توجهی ندارد. زیرا دقیقاً، این بورژوازی است که "طالب" زن است و زن برای وی چیزی جز وسیله ارضاء شهوت نیست.

---

۱- فانگلس، موقعیت طبقه کارگر در انگلستان، صفحه ۱۹۴، چاپ پاریس ۱۹۶۱.

مارکس مینویسد " تنزل نهائی مقام انسان در رابطه با خود، در طرز تلقی از زن به عنوان طعمه ای در خدمت شهوترانی عمومی تجلی میکند... "

سرمایه داری مدرن، با تبدیل هنر و ادبیات، تلویزیون و رادیو به وسیله انحراف جنسی، این تنزل مقام را به منتهی درجه میرساند. هیچ جای شکفتی نیست اگر فساد و انحراف جنسی عمیقاً در جامعه بورژوازی رخنه کرده و ازدواج ها را بی نهایت ناپایدار ساخته بطوری که خود جامعه شناسان بورژوا با وحشت از آن یاد میکنند.

کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم یا دآور میشوند که با از بین رفتن استثمار انسان از انسان، و هنگامی که زن، به عنوان عضو آزاد جامعه، سوسیالیستی که از حقوقی برابر با مرد برخوردار است در تولید اجتماعی شرکت کند، ازدواج از صورت قراردادی (تجاری، سیاسی و غیره)، آنچنان قبلاً" بوده و هنوز نیز در میان طبقات استثمارگر رایج است، خارج گشته و در همان حال، همزاد اجتناب ناپذیر این نوع ازدواج، یعنی فحشاء نیز ناپسند - یدخواهد شد. آنگاه تک همسری به معنی واقعی کلمه تحقق پیدا خواهد کرد. در آن هنگام است که " نسلی از مردان که هیچگاه در زندگی با پول یا هروسیله قدرت اجتماعی دیگران مکن خریدن زن را نخواهد داشت، و نسلی از زنان که هیچگاه جز به ملاحظه عشق واقعی، مجبور نخواهد بود خود را به هیچ مردی تسلیم کند<sup>۱</sup>."

متولد خواهد شد. این امر، هم اکنون در کشورهای که یوغ

---

۱- ک. مارکس، دست نویس های اقتصادی و فلسفی ( ۱۸۴۴ ) ،  
مجموعه آثار، جلد ۳، صفحه ۱۱۳ .  
۲- ف. انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت،  
صفحه ۷۹ .

سرما پیه داری را به دور افکنده اند. تحقق یافته است .  
پیروزی سوسیالیسم ، محوطیقات استثماری ، از بین رفتن فقر و بیکاری ، شرکت وسیع زنان در تولید و فعالیت های اجتماعی ، آموزش و پرورش کودکان توسط جامعه ، افزایش تعداد کانتینرها و غیره ، موقعیت زن را به کلی تغییر خواهد داد. در جامعه سوسیالیستی ، زن بیش از پیش از وابستگی مادی به مرد و بردگی خانگی آزاد گشته و از نظر حقوق و منزلت اجتماعی با مردان برابر خواهد شد . بنابراین ، دیگر هیچ چیز مانع از انتخاب آزادانه همسر بر مبنای عشق و علاقه ، متقابل نخواهد شد . بدین سان ، خانواده ، تکامل شان واقعا " انسانی زن و مرد و تکامل مناسبات واقعا " انسانی میان زوجین و میان والدین و فرزندان را ممکن میسازد .

هر چند هنوز در جامعه سوسیالیستی تا شير ملاحظات مادی و سایر ملاحظات به کلی ناپدید نمیگردد ، زیرا هنوز در جامعه سوسیالیستی اختلاف در موقعیت مادی افراد ، مشکلات زندگی جاری ، تعصبات دینی و سایر مفسد سرما پیه داری در شعور انسان ها باقی است ، لیکن سرکوبی استثمار ، فقر و بیکاری بر مبنای شیوه تولید اجتماعی و شرکت زنان در تولید و فعالیت های اجتماعی به کلی تا شير این ملاحظات ثانوی را خنثی کرده و عشق ( که در اکثر موارد تنها عامل است ) ، پایه اخلاقی ازدواج قرار خواهد گرفت . همراه با تکامل جامعه سوسیالیستی و گذار به کمونیسم ، این پایه اخلاقی ازدواج استحکام یافته و کلیه ملاحظات دیگر را دفع خواهد کرد

انگلس مینویسد : " اگر فقط ازدواجی که بر مبنای عشق قرار دارد اخلاقی است ، پس در این صورت فقط ازدواجی اخلاقی است که

---

۱- Cantine (محل های غذاخوری عمومی .م.م)

در آن عشق ادامه داشته باشد<sup>۱</sup>. " این امر مبین آنست که در بعضی موارد، طلاق نه تنها مخالف قواعد اخلاقی نیست، بلکه برعکس، دقیقاً " مبتنی بر اخلاق است. با این همه، این تزیه هیچ وجه به آن معنی نیست که میتوان همه چیز را به سادگی زیر پا گذاشت و " عشق آزاد"، یعنی پرداختن از یک عشق به عشق دیگر را جایز شمرد.

به عقیده انگلس، عشق یک احساس عمیق وجدی است که با هوس های ناپایداری که افراد بی لیاقت طبقات استثمارگر دائماً " دستخوش آندهیچ گونه وجه تشابهی ندارد. انگلس صریحاً میگوید که اگر فردی هر دو سال یک بار هوس عشق تازه ای به سرش بزند " باید چنین طبیعتی را مهار کرد " تا نتواند " با ستیزهای غم انگیز و بی پایان " خود و دیگران را دچار پریشانی کند.

لنین در سال ۱۹۱۵ در نامه ای که به آ. آرمان<sup>۲</sup> نوشت، در خصوص مقاله ای که وی در نظر داشت در مورد ازدواج بنویسد، به وی توصیه کرد که اصطلاح " عشق آزاد" را که داعیه ای بورژوازی و غیر پرولتری است از مقاله خود حذف کند. لنین نوشت اگر منظور از " عشق آزاد" آزادی در محاسبات مادی، آزادی از قیود تعصبات دینی و آزادی از ممانعت والدین و غیره باشد، کاربرد این اصطلاح در این جا موردی ندارد. اگر منظور از این اصطلاح آزادی درسی بندوباری، آزادی در تولید مثل و آزادی زنا و غیره باشد، در این صورت نیز، این " عشق آزاد" یکی از خواست های بورژوازی است. داعیه " عشق آزاد" در یک جامعه

---

۱- ف. انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، صفحه

۷۹، چاپ پاریس ۱۹۵۴.

طبقاتی فقط در همین معنی اخیر قابل درک است . لنین مینویسد مسئله این نیست که این یا آن فرد از " عشق آزاد " چه برداشتی دارد ، بلکه " مسئله منطق عینی مناسبات طبقاتی در عشق مطرح است . "

منطق عینی مناسبات طبقاتی در عشق ! کدا میک از معلمین اخلاق بورژوازی فریادش از دخالت سیاست در زندگی روزمره به آسمان نرفته است ؟ کدا میک نگفته است که عشق هیچ ربطی به مناسبات طبقات ، سیاست و غیره ندارد ؟ مطمئنا " ، عشق جنسی یک احساس طبیعی است . اما همین احساس طبیعی در جامعه پرورش میابد و نتیجتا " در میان طبقات و اقشار مختلف به شکل های گوناگون متجلی میشود . در محافل بورژوائی ، چنانکه دیدیم ، عشق تا حد ارضاء شهوات حیوانی تنزل میکند . جامعه سوسیالیستی شرایطی فراهم میکند که امکان میدهد عشق به یک احساس واقعا " انسانی تبدیل شود ، یعنی احساس جدی و پایداری که در آن ، نفع شخصی و نفع عمومی ، تولید مثل و آموزش فرزندان - یعنی نسل نوینی که سا زندهء جامعه نوین است - دقیقا " با یکدیگر هماهنگی دارند .

علم اخلاق مارکسیستی ، ازدواج بدون عشق خرده بورژوائی را دارای پایهء اخلاقی نمیداند . اما عشق های ناپایدار را نیز که پیوسته برای ارضاء خود به چیزهای تازه ای نیاز دارد ، محکوم میکند . اخلاق کمونیستی ، در مقابل این دو نوع عشق و ازدواج ، ازدواج مبتنی بر عشق و خلوص اخلاقی طرفین را که خاص جامعه سوسیالیستی است ، قرار میدهد .

عشق پیراسته از هرگونه تنگ نظری ، خودپرستی و توهم دینی ، یعنی اساس اخلاقی ازدواج و خانواده سوسیالیستی ، بر احترام

---

۱- و . لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۵ ، صفحه ۱۳۸ (چاپ روسی) .

ودوستی متقابل بین زن وشوهر ، همدردی عمیق نسبت به یکدیگر ، مراقبت از فرزندان و پرورش فرزندی که سازندگان جامعه نوین اند ، مبتنی است .

\* \* \*

مارکسیسم ، تعالیم و متدهای آموزش اخلاقی نظریه های اخلاق دینی و ایده آلیستی را صریحا " رد میکند . مارکس در خانواده مقدس ، از ( زندگی ) فردی که تحت تاثیر اخلاق دینی به موجودی خوار و ذلیل تبدیل شده تا بلوی درخشانی عرضه میدارد . مارکس نشان میدهد که چگونه آموزش منظم دینی ، در انطباق با نیازهای طبقه حاکم ، اندک اندک شخصیت انسان را سرکوب میسازد . مارکس این نکته را با ارائه دو نمونه از دو قهرمان داستان مشهور اوژن سوا به نام اسرار پاریس<sup>۲</sup> ، که منتقدان بورژوا آن را نمونه اعجاز اخلاقی قلمداد میکنند ، نشان میدهد .

قهرمان اول این داستان ، یک جانی که قبلا " قصاب بوده ، تحت تاثیر رودلف<sup>۳</sup> ، کشیش سلیم النفس " که تجسم اخلاق مسیحی است ، به لباس " موجودی اخلاقی وشایسته " درمی آید . رودلف ، به شکران<sup>۴</sup> درس های عملی اخلاق مسیحی ، به این نتیجه میرسد که این جانی ، اندک اندک به یک موجود مطیع و بی اراده که مثل سگ از اربابش اطاعت میکند تبدیل میشود . قصاب سابق میگوید : " من پشتیبانی دارم که برای من ، مثل خدا برای کشیش است ، دلم میخواهد در برابر او به زانو درآیم ( این سخنان تحسین یک منعقد بورژوا را برانگیخته که آن را با عنوان " بیداری تحسین انگیز " شخصیت توصیف میکند ) . اما مارکس در این سخنان ، حقارت آن فرد و از دست رفتن استقلال و شخصیت وی ، و نوعی

- 
1. Eugène Sue .
  2. Les Mystères de paris .
  3. Rodolphe .

" سگ صفتی اخلاقی " را که به سود اربابان جامعه، بورژوازی است  
میبیند .

قهرمان دوم این داستان ، فلور دوماری<sup>۱</sup> نام دارد . وی  
علیرغم وضع خفت بارش ، تا اندازه ای شان خود را حفظ کرده و  
امیدوار است که روزی از این زندگی نجات یابد . اما در این میان  
سروکله همان رودلف " سلیم النفس " پیدا میشود که او (فلوردو  
- ماری ) را از این دنیای تبهکار دور میسازد . رودلف ، آموزش  
فلوردوماری را به یک کشیش واگذار میکند . کشیش به ماری  
تلقین میکند که تا ابد در مقابل خداوند گناهکار محسوب میشود و  
از او میخواهد که ( از گناهان گذشته خود ) توبه کند و به او قول  
میدهد که اگر توبه کنند در آن دنیا پاداش ، و به گفته مارکس در  
این دنیا بردگی احساس خطا کاری خود را ، خواهد یافت . ماری ،  
یکسره خود را وقف خدا میکند ؛ به یک صومعه میرود و در آنجا عمر  
خود را بر باد میدهد .

به عقیده مارکس ، انسان تحت تاثیر دین مسیح که انزوا  
- طلبی را تایید و تجویز میکند ، از دنیای واقعی دورگشته  
و به زندگی درونی خویش محدود میشود .

نظریه های دینی ، به طور اجتناب ناپذیره انسان را ، اگر نه  
در یک صومعه واقعی ، حداقل در یک صومعه خیالی ظلمانی که  
هیچ پرتوی از زندگی واقعی در آن نمی تابد ، " در صومعه ای که  
در آن چیزی جز شعور غیرفعال و احساس گناه و خطاهای گذشته وجود  
ندارد<sup>۲</sup> . " محبوس میسازد . در این صومعه ، انسان مدتها قبل از  
مرگ به پیکری بی روح تبدیل میشود .

علم اخلاق ایده آلیستی کانت ، همین شیوه ، یعنی فرو و

---

1. *Fleur - de - Marie.*

۲- ک . مارکس ، خانواده مقدس ، صفحه ۶۹ .



- رفتن فرد در خودراستایش میکند . آموزش انسان برطبق قانون اخلاقی ابدی ، غیر بشری و ماوراء تجربی کانت ، میخواهد انسان را به ملاحظه ، یک قانون اخلاقی انتزاعی ، از تاثیر مصائب و هوای نفس برهاند . علم اخلاق کانت میخواهد به آموزش اخلاقی فرد ، نه از راه مبارزه ، عملی برای تزییرجهان ، بلکه از طریق ریاضت ، اجرای دستورات اخلاقی و آموزش شرعیات ، جامعه عمل بیوشاند . رنج بکش و باامساک زندگی کن : این است قاعده اساسی آموزش اخلاقی کانت . به عقیده کانت ، اگر انسان ها از این قاعده پیروی کنند ، عمل برطبق اخلاق برایشان عادت خواهد شد .

درست همانگونه که علم اخلاق کانت ملازم دین است و خود به دین تبدیل میشود ( چراکه قانون اخلاقی کانت برای تحقق خود به وجود خدا و جاودانگی روح نیاز دارد ) ، آموزش اخلاقی آن نیز به آموزش دینی تبدیل میشود . و گویا اینکه از احترام به شان انسان بسیار دم میزند ، ( اما ) پیشداوری های دینی در علم اخلاق وی ( تائید " ریشه شـر " در طبیعت انسان والوهیت بخشیدن به قانون اخلاق ) در عمل ، به تحقیرشان انسان می انجامد .

مارکسیسم ، برخلاف نظریه های دینی و ایده آلیستی ، میکوشد آموزش اخلاقی را با زندگی مربوط سازد . مارکسیسم ، سنت ماتر - یالیست های گذشته را که برای تاثیر شرایط زندگی ، شرایط و فعالیت هدایت شده در شکل گیری اخلاق افراد اهمیت قابل ملاحظه ای قائل است ، ادامه داد . اما مارکسیسم ، برخلاف ماتریالیسم کهن ، نشان میدهد که این انسان ها هستند که شرایط را ایجاد میکنند و خود آموزش نیز به مثابه یک فعالیت هدایت شده تغییر میپذیرد . " هماهنگی تغییر شرایط و تغییر فعالیت انسانی را ... فقط به مثابه پراتیک انقلابی میتوان

معقولانه درک و تصور نمود<sup>۱</sup> .

مارکسیسم ، تنها راه درستی را که اجازه میدهد شعور انسان از منجلا ب جامعه کهن بیرون آمده و اخلاقی نوین شکل گیرد ، در عمل انقلابی ، در تبدیل جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی و بنای جامعه نوین ( جامعه کمونیستی ) یافته است . چنانکه بیشتر خاطر نشان ساختیم ، این اخلاق نوین در بطن طبقه کارگر و تحت تاثیر نفوذ ایدئولوژیک حزب مارکسیستی که مبارزات طبقه کارگر را رهبری کرده و آگاهی سوسیالیستی را در صفوف آن وارد میکند ، شکل میگیرد .

حزب مارکسیستی ، تمام فعالیت های آموزشی خود را در ارتباط با وظایف سیاسی اش انجام میدهد . چنین میگفت که در فعالیت سیاسی حزب کمونیست همواره یارهای عناصر آموزشی وجود داشته خواهد داشت ، زیرا باید تمام طبقه کارگر را برای مبارزه آماده کرد تا این طبقه بتواند با آزاد ساختن خود ، تمام بشریت را از بند کلبه شکل های ستم و استثمار برهاند و با بالابردن آگاهی کارگران ، آنها را به مبارزه با نیروهای جدید بکشانند .

کمونیست ها ، با رهبری مبارزات کارگران برضد نظام سرمایه داری ، تحت رهبری حزب کمونیست ، نقش عظیمی در شکل گیری اخلاق نوین در انسان ها ایفاء میکنند . در نزد کمونیست ها ، که تجلی عالی ترین اصول اخلاقی طبقه کارگر و توده های خلق به شمار میروند ، گفتار و کردارشان و زندگی و اعتقادشان بر یکدیگر منطبق است . کمونیست ها با چشم پوشی از منافع شخصی خود در راه منافع خلق و با فدا کردن تمام نیرو و زندگی خود در راه آرمان طبقه کارگر ، سرمشق عالی ترین فضائل اخلاقی به شمار میروند .

\* \* \*

---

۱- ک . مارکس ، تزهائی درباره فویرباخ ، مجموعه آثار فلسفی ، جلد ۶ ، صفحه ۱۴۲ .

"نظریه پردازان بورژوازی، کمونیست‌ها را متهم میکنند که به جای آشتی طبقاتی، کینه طبقاتی را تبلیغ میکنند. اما به راستی چه چیز انسانی ترا تبلیغ کینه و نفرت از استثماریگران و دشمنان خلق؟

"از متن کتاب"

نظریه پردازان بورژوازی و مرتجعین، کمونیست‌ها را به تبلیغ قهر انقلابی متهم میکنند... گوئی این کمونیست‌ها هستند که مبارزه طبقاتی را اختراع کرده‌اند و در واقع چنین مبارزه‌ای در جامعه وجود ندارد!

"از متن کتاب"

زنا و فحشاء مکمل اجتناب ناپذیر از دواج در میان طبقات استثماری - رگروحا کم است... در جامعه بورژوازی، مبارزه با فحشاء سراپا نیرنگ و فریب است. این مبارزه که به کمک دین و پلیس انجام میگردد عملاً حاصلی در بر ندارد زیرا به علل اجتماعی فحشاء و این حقیقت که بورژوازی حامی آنست توجهی ندارد. "از متن کتاب"

کمونیست‌ها، یعنی آگاه‌ترین و با وجدان‌ترین انسان‌های عصر ما، به هیچ روی با دشمنان خلق سرسازش ندارند. کمونیست‌های کلیه کشورهای سرسختانه در راه ترقی و تعالی انسان مبارزه کرده و تبلور شرافت و وجدان توده‌های خلق به شمار میروند، زیرا که کمونیست‌ها بی‌انگتر خواست‌های برحق خلق‌اند، زیرا گفتار و کردارشان تضاد ندارد، زیرا خلق را فریب نمی‌دهند، زیرا زندگی خود را وقف آزادی خلق کرده و با شهادتی بی‌مانند در راه منافع خلق جانفشانی میکنند.

"از متن کتاب"

انتشارات  
شناخت  
۶۰۰ ریال

دیجیتال کننده: نینا پویان